







Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is heavily obscured by noise and artifacts, making it largely illegible. The visible fragments suggest a religious or historical context, possibly mentioning names like "Muhammad" and "Ali".



Handwritten text at the top of the page, likely a header or title, written in a cursive script.

Main body of handwritten text, consisting of several lines of cursive script, possibly a letter or a document entry.

*[The page contains dense handwritten text in Arabic script, which is mostly illegible due to extreme fading and heavy noise/artifacts.]*

Handwritten text in Arabic script, likely a header or introductory section, appearing at the top of the page.

Main body of handwritten text in Arabic script, consisting of several lines of dense, cursive writing.

34  
**MANUSCRIPT**

Handwritten text in Arabic script, consisting of approximately seven lines. The script is dense and appears to be a form of classical or medieval Arabic calligraphy.

Handwritten text in Arabic script, located in the lower-left quadrant of the page. It appears to be a short note or a signature.

Handwritten text in Arabic script, located in the lower-right quadrant of the page. It appears to be a continuation of the text or a separate note.

Handwritten text in Arabic script, located at the bottom center of the page. It appears to be a signature or a date.















[illegible]

4

0-73

بشماره و در این باب

تجارت و اختلاف نامی و جعلی و بعضی از اخبار کتب و اخبار و بعضی از  
مستند و الفباست که در کتاب با دیگران و بعضی از مستند و بعضی از  
و نام هم نیست و جعلی نام این است دولت و بعضی از مستند و بعضی از  
افزون با و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
عشق و ابوالفضل و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
چون در بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
معاذت الله و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
بنا شده و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
شکار گران و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
و خواندن و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
خواجای و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
که در بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند  
چه صورت و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند و بعضی از مستند

برآمدن

چند در شش روز می آید و میوه و لیست بسیار است چهار روز که  
دور از این دو شیوه بخاطر نزدیکی این امر عالی صادر شود که گزینا  
بریده به وقت باید صاف شود پس باز تو مانده که در روز شنبه  
نگویدی چکر همین پنج کدو نمیدارد که کار نکات و شیر فواحه را  
هم نرو است و میوه است همچنین میوه علی سبک و دیگر میوه  
چون وقت گذشت و در گذشته است است سیر از این نوع میوه  
در تقصیل حافی باید کرد تا آنکه میوه نرسیده است سبزی  
خدا ساعی شود و بخورک و سبزه پاکتی را باید عیت و گوشت  
و در این روز افزون باید شیر و هم بگویم سبزه را و در روز  
کتاب این را این است  
النفات نام که نام را بر شیر خواه صیغ شده بود و در همین زمان  
سرف و دریافت چون تقصیر میوه و صحت و عافیت بود  
بهجت افزود و علی الهی باید نشاید و در فصل طبع است  
در محاسبه با نروزی بخور و اراده و نای نامم بقدر  
که نامی این باشد توفیق بر و است و الکاهی و فراخ حوصلگی  
بخت کند





این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰  
ثبت شده است

کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰  
ثبت شده است

کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰  
ثبت شده است

و نه در میان قوای نفس و شهوی و دست خود را بر کوه غمان  
 این سنگ را بر سر این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 پستی و بالا را بداند و دست خود را بر سر این کوه نهادی  
 طبعی و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 و خرد را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 طبعی و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 بهره را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 کوه را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 نقشه را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 باغ را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 خرابی را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 خانه را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 زکات را بداند و در این کوه نهادی تا هر که از این کوه بگذرد  
 و نادرست بدار این نفس را به چه نویسد که به چه نویسد  
 خود را خود هم نداند تا به دیگران چه رسد و معالجه کی را که کند

بلند







که عیونست هر چه بر باد و از رافت برادر بیست و چون این اخص  
 نظام برزم حقیقت جلم الهیون میدند که از هر ساری یونان کنگ  
 نوده و زلفت و انبار خانه هوانست کند رختنی و کده شستنی است  
 و در این شستی و هست از خشتی نیست و کام شستنی آن سیاه است  
 تا بدای خود را کجای و این شناسی و آن قدر به صورت معنی و بیست  
 علم و عمل نیست که در این مثال این و او است با نگاه معرفت آن  
 که سیاه که به شستنی و غیره تا از برای این است بدین است با هر چه  
 در حق فرغ نظر از آنکه هر را به حقیقت معرفت کردن و از آن قسمی به  
 راز و نیاز و ضیافت الهی معصوم و به شستن است با این به به عالم  
 قدس هر چه بر سر آمد و دنیا و خفتان ملک و شکست با یاری کتبات  
 و هر چه فرموده اند بنیف و بسجبت که این مسا و قدس هر چه بر سر  
 آن سر زمین الهی و برانی از فرزند آن و شستن بجان خاص که در شستن  
 و مساوت و در و صفت و آزار رسد باین بهند که آن حضرت  
 این شستن بجان در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال





ما هم از گروهی سوزی خفته جان نماند و دل هست نظم در زبان طاهر  
و ظاهر است چه غایب و چه گوید ای گروه کسای اجتناب از آن و شکم  
نیوزمان احوال این گنهام بیرون سرور دنیا و در پی مستوجب  
شکر است امید که احوال و اوضاع آن بهمان جای شکرستان باوید  
حیوانی و از جمیع بخشش شکرستان گوی فاعلی بر حسب آنکه است  
معتقین به سید اسحاق است

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و عظمی است  
 از آنکه در این کتاب در بیان فضیلت و عظمی است  
 عشرت و شجاعت می نویسد که آیه شریفه و بعد از آن  
 گسایه و عظمی العالم الجلیل است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و عظمی است  
 چه نویسد و چه نویسد  
 و عظمی و عظمی که در این کتاب در بیان فضیلت و عظمی است  
 با نظر توفیق و عظمی است  
 مقام که شایسته است  
 رسانیده و عظمی است  
 و عظمی است  
 حاصل آن تا قبول  
 حالت و عظمی است  
 و عظمی است  
 که عظمی است

[illegible]

تکلیف

ایضا  
ج ۱ ص ۸

نیست و هر دو تکلیف با سبب و اوقات بدار انداخته رفته تخفیف  
 حساب نیادنی نموده بر سبب و اوقات و احوال و احوال  
 و توفیق الهی و دولت قاهر و غفور و عظیم از پیشتر آن دیار  
 و بخاران روزگار برآورده به قرب اوقات واجب فرموده  
 در سبب و اوقات نزول احوال و احوال معلوم عارفان بصیر و متبحران  
 حقیر است که از ذات و سبب و اوقات حضرت ظل الهی که متروک بحال  
 صدق نیست و مسغای عقیدت است با وجود چندین مرجع و مرجع  
 بر ظاهر و باطن راه نیافته در نهایت شکستگی و غایت شجاعت از روی  
 حسرت و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
 بر جلال و عبادت حضرت و عبادت جل شانه کرده و بی شایسته  
 خلیل و یاران باقی خیال فرموده و از روی کمال شوق و وصال و وصال  
 و امان و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 که بقدر استعداد و قابلیت جسم و نفس از و باری و ابدی و ابدی و ابدی  
 این خدای جهان را عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 بقدری توانست با و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت



[illegible]









[illegible]









بابت

[illegible]

62

خبری که ما کتبنا بیرون از عالم بیان است با جمیع کتب و جرای  
 نبوت و جلوت و رجالت نفس و محافل قدس و جلوت و رجالت  
 حقیقت این تامل ایشان مذکور شود و اعداد در کمال کلفت و در این  
 دوستان اندوختنی نهایت فهمیدی استخراج می شود و اندک است و است  
 بنیان حضرت است و در سوره فرموده مناصب را می دهد و کمال است  
 کجاست معین اند و هر چه است و در کمال است و در کمال است  
 حالات و در کمال است و در کمال است و در کمال است  
 تفهیم است و در کمال است و در کمال است و در کمال است  
 بر موقوف غایات و غایات و غایات و غایات و غایات  
 در ستاده شود و لیکن در هر دو عالم است و در کمال است  
 عدالت خطی که رعایت غایات اند و غایات و غایات و غایات  
 آخر خود ساخته انوارم مسلم و انوارم مسلم و انوارم مسلم  
 است آن نماز و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز  
 هر چه در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا  
 در زمان تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل

در این عالم است

خود بی تقصیر رساندن رسوم و آداب و عیش و طرب باطنی و  
خارجی و در هر جهت از حد و قیود و در پیشرفت خواص و عوام  
تربیت و ترویج و باطنی و ظاهری و تربیت و ترقی و  
نصرت و یاری و حمایت و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر  
عالمیان که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
کرد و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
چون نزدیکی است که فراخ تمام از این مشاغل و دستمزد و زودی و این  
فرمان و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
نهی و نکر که این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
نور و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
نظام و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
ان و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
از این راه و در این راه و در این راه و در این راه

100

20



[illegible]

2





[illegible]







علی که برین چهار رسم و علامت است به است و هر چند این وضع علامت  
 ظاهر در کتب و ادب اما چون نمی توانست این علامات و تقریر این کتب  
 کتب که نموده است در لغات و معانی و معانی و لغات و معانی و لغات و معانی  
 که از این و این بود که از این و این بود که از این و این بود که از این و این  
 علامت خود در نوم ساخته تصدیق آن شخص از ده تنای و بهم نرسید  
 که اقل مرثیه از استماع سخنان که از و ناست باطن به جبهه و این است  
 بی استماعی که نام نیست آن و در این خاطر نمی تواند و سلام ظهور  
 سر نیزه فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر  
 کتب مختلف و لغات و معانی و معانی و لغات و معانی و لغات و معانی  
 حد فزانه در نهایت استخوانیت و حال اگر این معنی و مرثیه مضرتی  
 که طاری شود و تواند برسد به یکباره و از راه سه که این کتب و فقر  
 این کتب و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر  
 این قصه بر عهد که در قلم سطر در اوید و این معنی و فقر و فقر و فقر و فقر  
 القریب بعد الطبعی و آمده در عهد آن شده که عیان باشد از عهد الهی  
 مع بدایع و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

در این کتب و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

ما هم که خود را با اهل بر سر و دامنک از نزد دولت و میراث امتداد  
نوزاد در طهرت و طهارت و درین مکتب و چهار سال و بیاض  
و در آنکه در کتب کائنات استای رمان افتاد و است - قدس  
است و در قوت کریم - طاعت برین و در دو بار است تا در آن  
استظهار الانانی نماید - صبری و کلام حق و برین من  
دولت و درین من و درین کتب و درین و درین من  
بیان بگویم من و درین از کتب و درین و درین  
نیوانی و غایت و معلومیت بر کلام عرفه بعد از آن  
مردم ساند و خاطر زاهد و قاضی و احتشاد الامی را  
اما چون در حالت افاقه و درین و درین و درین  
تجدیل و شغلی و درین و درین و درین و درین  
طایفه و درین و درین و درین و درین و درین  
زود و درین و درین و درین و درین و درین  
درین و درین و درین و درین و درین و درین  
درین و درین و درین و درین و درین و درین

مدی

مدی

ما تم و هشتن این مرده و لان زند و تن که از ستودن و عات خیر این  
 نماید و انکه در و صنایع عجایب عرایب شعاع طاعت انهم در و  
 فلک بریان شود و نسیم و نسیم الشیخ در این روزگار و بیجان  
 اقبال نامکن رزق و حیات معرفت مذکور و در و طریقهها که در حق  
 ترست و بسیار متعارف است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
 برادر اکثر ایامی از زمان سرحد و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
 نمایان سبیل است و در و طریقت حال امر و بی تنی است و بسیار است  
 سبیل و در و سبیل است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
 مجلس عالی سازد و بالظهور و اول باید که اگر تقاضای سبیل شود و در و  
 و اما بطریق انشده در مجلس است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
 و شیخ و وزیر ایشان تشنه لب و در و طریقت تحقیق و بسیار است  
 آنست که در و طریقت تشنه لب و در و طریقت تحقیق و بسیار است  
 محبت و در و طریقت تشنه لب و در و طریقت تحقیق و بسیار است  
 اذیال و در و طریقت تشنه لب و در و طریقت تحقیق و بسیار است  
 طاعت و در و طریقت تشنه لب و در و طریقت تحقیق و بسیار است

کون کاروانی

[illegible]



و بسیار است و شش طایفه آدم نماید و متاع و الام از آن جهت گزین  
 و بهر دست و این بود که نظر گرفته آدم و فرزندان چنان باشد که عالم ظهور  
 او و هیچ گروهی که قدر چیردلی بیاورد و او را و تا اقبال امتهاست  
 قوامی عینی را میدهند و این است که از آن جهت که این را از اصل و  
 بود که لازم وقت و فرض است و بسیار و در آن  
 قانون بایون اخلافت و عدالت بر آردن و شش طایفه و در هر یک  
 کردن است ازین بوالفضول و بوالعصب و بوالسب و بوالعجز و بوالسوء  
 بنام هر یک از این سببها و سببها این است که از آن جهت که  
 از این جهت که این است که از آن جهت که این است که  
 آداب و عادات است و این است که از آن جهت که این است که  
 اقتضای است و این است که از آن جهت که این است که  
 عتاید و شواهد و این است که از آن جهت که این است که  
 شواهد و شواهد و این است که از آن جهت که این است که  
 روزگار و روزگار و این است که از آن جهت که این است که  
 جنبه و دال و دال و این است که از آن جهت که این است که

و در هر یک  
 و در هر یک

و در هر یک

و در هر یک

و در هر یک

و در هر یک

















[illegible]



[illegible]

1954



١٠

کے

1992

بہار



در درین مکان و دفعه اندازم <sup>چون</sup> <sup>نورستان</sup> <sup>نیمه</sup> <sup>بهار</sup>  
خود داشته باشند سازند و باز گرفتیم کجا فرست اندک سخن  
سبز و در وقت که می فرستیدیم یا دارا کف درین کار بودم که  
ستاره کمری نمودن و تفسیر و کار ساخته انسان صورت یافته  
ما جهان و شور نقل کرد و آنچه دارم خبرهای دوستی با چند  
مستای جمید نمود و چون حقایق احوال انجمنی از قرار واقع ظاهر  
نشان درگاه مقدس شد در آنچه بر باد از جانب ایشان است  
و شده و آدمی در به بهار کران فروختی شد و گشت و گشت  
که شمار از خط صمد میان بکت و التسه و در این راه بود برای و کار  
با سخنان که کتاب صوری و معنوی و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بر دیده و دل کشیدیم و می دانم که جماعتی از صاحبان زیاده  
باخته و شاه زاده و از شراب جوانی و بزرگی راه پادشاه  
عقل و فتنه نوای و انانی بکت باشد و از زیاده و زیاده  
انار که <sup>کلی</sup> <sup>تاری</sup> <sup>در</sup> <sup>بای</sup> <sup>پندار</sup> <sup>در</sup> <sup>سی</sup> <sup>چه</sup> <sup>قد</sup> <sup>کار</sup> <sup>بود</sup>  
چون او نیستند دل مشاهیران با بهای خاطر صاحب خود نیست

بازای

بنام و بی و بعد از آن که در میوه است کمال از بهرستی و شادمانی  
 و توفیق داده است که اشتیاق منور را در جهت نیکی و خیر می توان  
 از هزار دشنام و هم و دل خود را بپای کشید اما بنام حور است شریف  
 بنام و جهت که بدشنام کرده و کرده و کرم باید بودی و عشق به شادی  
 از حدی که باشد آن همه حرف فضا است چه باشد چرا که ما بر طبع و دانش  
 ملاقاتی تا آنجا که باشد که گویند خود را اگر پیشی شناسای این جهان  
 اینجس استی کنا و بنودی بهر قسم خود می که ما هم این کار است که  
 با این همه دشمنی که با او باعث خجسته ایان جد و دشمنان و چو دو  
 زمانه که روز از آن که او افشیده بود و در این عهد است که اگر بوان  
 و نیست با او جد و بهر چه با او کرد و دشمن من کار که باید که  
 لا در راه طلبیم که دشمنان بهشتی است که است اما چنانکه  
 رفند در اندک فرصت بهر محبت کرم سازد و جهان است که او  
 که خانه از مصلحت دید و نگاه داده و بیرون نرود و خدمت نشین  
 از خصم دل بتقدیر خانه معده دهند تا به این که در این  
 بهر جانب است اما از دل از نکر و برهان معده خود



چنانچه منتهی صنوع این خیر انیش حقیقی آنست که با من دعوی نمود  
 خاطر مقدس الله که انی بدانم که آنحضرت از ایشان آن چشم داشت  
 و او بداند که از هر چه فرزند خود نام دارد باشد از انون انیاس و البیدین و اکثر  
 سبانه و دوازده برزگی نگین شده دل نهاد و آن خدمت شریفه را  
 اگر حضرت عیسی علیه السلام آنست که انیاس خدمت نماید و کینه  
 خاطر مقدس آن تیغ را بداند که آنحضرت از ایشان شود و در حق  
 انیاس و آقایی را مناسب همه اند و معروف و در نزد مادر و پدر  
 من بار دیگر شود و من گفتم و سر این کار که انیاس یکی است که بار  
 خاطر مقدس را بداند و بر سرش که هر چه در معرفت مادر و این را  
 تو خود ایشان همه نام و آن مادر حضرت با و است امید که با انکلیب  
 کرد و بداند از آن خوشی است و انیاس را این را در وجه شفا می کند و جا  
 خدا کردی و من صدی که خود بداند که انیاس می بیند که این عارضی است  
 بر دامن خود می شود و در پی می بینید خاطر آن نیست که بوی  
 و من آنده و از ایشان بخشید خاطر من است که بوی رنگ ملا  
 و چه سنی است و انیاس بخشید و در میان مادر و منی و کل داد

خبر  
 نامه  
 در کتب است ۱۲

و سده چند بدستشان نهند پس بسیار وقت که غیبت  
 مانع دل بگردانیدن بهین نیست لکن باید که بخواهد و بداند  
 چو بسیار از خود را بهر کسیر بشرد **افسانه بیان**  
 چو بانست آن یکی کجوان خوش است که جهان هست آن یکی  
 بهیچم بجای کمال و کز حشمت و کبریا نیست آن یکی  
 میزند صفاتش ولی خوشش و نیز اعدای است و میباید آن یکی  
 این دو جان کند چو این چنین مراد است این خلاصه فایده ان طبیعت  
 برآرد و بزرگدای کلامی صوری را برآرد و در تحقیق ملاحظه  
 نگار و در امر و نگار آن آرام دوست عشق ازین با کجاست  
 آسمان که در عالم غیری به سبب آن مخالف است برای روشن  
 حقیقی باشد یا اگر زوی باشد است بر آن مناد و با هم  
 براند بگوشت و قدر بار و شسته نسیم قیصر را پس بهاد و هست عالی  
 کرد و اندر بیست و یک آن نیکو است خوش نیست آن نیست زود  
 و شمره نظاره و توزیع خاطر و شست باطن بسیار با کجاست  
 دانا و عقل و در اندیشه و حقیقت میباید که استقامت کند و در

کمال

قوه نفس نامهای که بسته ای بدان رفقه هفت نفس و خلق  
 انرا خاطر نشان مخاطبه معصومه نماید اگر پیشاپیش  
 این زبان نهد که قریه که در این است به روزگار کم  
 خدمت بنی انهم از این است که بسجده نزدیک سجد و خاکش  
 بخاک رسد معصومی از نزد حق که در این زمان معتد و بهت یکبار  
 است این را بدو و عشرت و کارانی و سرست و کارهای  
 بهجت انست و در این است که از ای حدیثی از حضرت محمد  
 و در میر حارث حسن نگار و نبات قدم الانام افروز برزم غزل  
 صورت معنی تا از بارگاه اهل بیت الله عطا شود و در این  
 از حق که ای قوه نسبت به عطا است تا ای دولت پس از شک  
 دل به نور تقوی کاخذ آورده و لا نقد و لا که قلیل و زیاده  
 کانت از ضامندی و اهل بیت از حب و بعضی دوستی  
 انوار و اسیر و یاس نهد تا باطلین فاطمه را از دل و این  
 آیت از آن عالم بهر نام و در حالات این است که ای  
 ملازک ادوار از نیت تزیین و دوستی دشمن که عطا و

غزل

نادر

شکایم به دست خداوند تعالی و در دست سریت غری  
 بر دو طایفه و غیرت آنها با اقلب و در میگردان و در عید کمال  
 منافع من که طریق و امتیاز منیان فی و انتر کتر منبوه و تفاوت  
 بنادان و در این راه که اسبید و بسته آید و در شمشیر من  
 که در این راه که اسبید و بسته آید و در شمشیر من  
 وقت معلوم نخواهد بود لیکن آنرا بشکوه از ان قسم بود که من  
 که ایشان در بین کس نمیدانند یا بجستی که نیک بران نماند  
 نزد دست کردار آن دعا که چشم داشته باشند مخالفتی و کینه  
 تا هزاران آن کسی نماید لیکن چون در آن نیکس از مستعاران نیک  
 سیدان زمانه و از نیک افتاد و خواست چند بخاطر و بفضل ماه می  
 که از آن ای آن آرزو خاطر آید و اگر خواست که با من بسیار  
 جرم عتق است بعد از انعام و جرم یعنی آن دورین  
 که در این انصاف نگارنده ام ای که روزی باز بر دست و ستار و در  
 توابع دارد و در پیش خود نمیدانم و دعوی حالت و چون ایم  
 و نظر عالم و عالمیان امری نیست که بر ایشان کسی نمیتوانم

ر  
 تها



نوگو، یکنو کار نیراندیش در نقاب امتحان کنج عقلت متعارف  
 تا بیخ خانه ای که بیند واکوید و روزگار و دوست و ناامیدان  
 چرا در پرده کسریستند جزو فراموشی و دست سبیل و شکلی خفته  
 که اصل شجاعت و در باسه افترا و حساب غرور و آن بود و بی  
 برار نیست بدنباله و با بد و می نمیدانند و دوست - حافظ العظمی  
 به تیرا باست نشکین چه کنم که در اساطیر و طرقت آگاه و طبیعت  
 قدر و کمالش نظر کنم بدین سبک همان الدن می عشق صحرای را پای بند  
 بدین ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا با گردیده  
 چندین قصد جو خود داده کافه سیاه باید کرد و چندین سخن باز شنید  
 چه توان کرد لباسی از کارخانه تقدیر یا نیکو - چنانچه است کار و انجام  
 این لباس آفرین و شکر این لباس کردن با ساز و سامانی  
 را است حکام و ادب است پس بانی بهتر که این را بدوی سنی بدو گفته  
 اولی و انبیا آنست که توجه و التفات بپیدا و باطنی بودگان  
 خلافت بنای نیاده اند آنست که با این نامهای آن زوجه آید و خدا  
 و زود است پس بدیده ایشان هر چه است و چگونه هر چه است

و منصب و در این حکومت است ایشان را بشیخ علی محمد زکریا  
 محمد در موفقت خود برای کرده است و عنقریب انار آن عاید گردد  
 ایشان را به خود که سپهرانی بکنی کم شده که در بر دیار و جو و سار  
 بر روی کسرا با برای باجه نوبت اول از آن متعاقب خواهد بود  
 یک سال از خود نازل تصور نمایند که کجایش این دارد و دولتی را  
 سفارشهای خوب کرده اند ان شاء الله سبحانه بقاصد خود رسید  
 اولیای دولت از اعراف ملک محروسه فخریه های فرستاده  
 مراحم حسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان را به عظیم را  
 با تمام رسانند کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کشور و احوال  
 خود و نوبت که در اکثر مناسبات و فرودهای ملی و عالم و صنعت  
 آن حضرت بجان دوی علی الاطلاق در سخنان قدس و شمس الهی  
 گفته شود و مختصا به خود خانه و در بهرام پوس و در عرض چنان فروخته  
 اند که اگر ایام آخری از معین حجابیت گفته اند چند از ناخوشی  
 و بهر سبب که کار را طلب کار التیام و انتظام و خیریت مردم این  
 این عقد مذکور است هم میرسد که کفایت و در کفایت میرسد این که

محمد زکریا

کم صحبت روی صیدیم اگر طایر بود از شهر و شرف و شایان  
 تیر و می شود و اگر نه باشد چنانچه طاعت است رفتن و گویا صاحب  
 را باو میفرمایند و عاصی یکی باشد بقدر که می شود و در باب رفتن  
 بافتن این حق را وسیله جنت و عاقبت میگردانند و نیک و فاجر  
 سیدنی مردم را چنانکه صریح برادر می گویند نام هست که اکثر اوقات  
 بدین احوال خود سندی را می بیند و میزد و میزد و میزد و میزد  
 و کامی حریفی از حدیج نفقش و قوت کما گفته اید و نیکو نفس که یک کوفه  
 درین عالم را با عاصی بدید آورده خود از قبل داشت بسیار اسباب  
 و نیکوی صورت و نام که زانی نباشد و نیکو میکند امید چشم برادر گرامی  
 نیکیم و بافتن که کرده باشد و از شما جداشته خلیل را یک کوفه و بافتن  
 فهم این چهاره به سیکرد و از حال خود غافل میگردانند و نیکو میکند و نیکو  
 تو بلکه بخاطر بگریز شکم زانمان نیکو دایمی بگویند و گاه دل از  
 کار صورت بهشتان صورت افتاد و بهشت گرامی از روز خبر تو را میگویند  
 ام کرد و بول عفران و جنگیز نامه و شاهنامه مطالعه فرمایند و قوت  
 که بنگار که بر آن اساس بافتن و چست تنها بافتن

کرد

نیکو



احوال خود را بتمام گفت آنرا حق علی الخصوص نصف از جمله اینها استقلال  
نمایند که غرض از این در کتب است مبادا فرصت یافتگی برای خود  
سند تمام نماید که صلاح آن و ضرورت باشد چو کشته و جوانی او میان  
چندین کم خوش آمد گویند آن شخص را است که گویند که هرگز  
عاقبت یافتگی که استی در غرض و غفلت ظهور آید اما بقدر  
کوشش و کفایت ضرورت است که استقلال این مردم را این حالت  
باشد که در دست حق می گذارد استی که آنرا گفت که بسیار از مردم  
جور نباشد که بکس بنای کتابت و غلبت برای خود را ننهد و  
کاتبان و سوادها را بکار بندد و دولت را وقت کم و کار بسیار و دشوار  
کو و نه این و منتهیان است که نماید و بدو را آن خود دوستی  
نکست و محروم و ده سپهر و کس را به بود و کارها خفته شود و زیاده بود  
الطبع را بکار بکس غریبت سواد و غرض از غرضت  
بادشاهی و منزلت و چون فتح قنداره و تنده و غیر آن خجسته و سایر  
بجو خیال نکنند که دل و دستار شما را لحظه از احوال غیر قابل قبول غفلت  
واقع شود و الله تعالی از احوال و ابروی و قدری باری و غرضی خود را

و نه این و منتهیان

لغات و ادب







خاکستره فروخته و امشب از سر و پشانی کرای جسم قد  
افتکلی نفس را طوق معلوم شده بود و چون بدست کعبه  
عمایت از روی که عارض ایشان است بانگ برین بهمان  
و تعلیل از محاسن بی سالی تا این زمان ندانید و ما شکر خدا  
لایم هم الطاهر بنوشته این دو کلمه تصدیق و توثیق  
دست العاقبت با خبر الله  
ناحرا به هر چند از روی آن که در دست دوستی سبزی کرد  
صد است به است ای عزیز آدمی زاده و او به هر چه که می سخن  
به این یکبار و یک نفی ساده و همان یکمیت و در به کار بر عامه  
ملاکون به سنو، راسته نهایی فرو ما اینان به شمس پس این را  
گنیزی و این یک اختیاری به میان باشند به کرده به دست خدایات  
به به فرموده بود در وقت زرفت نظای در به مارش به این حال  
را در یافته اگر نیروی که در این باب به در به و اگر در که بود  
ممودن به رای دولت شهر مدلس خود از نسکی احوان زمان این  
ما به طالع دارم که قلم یادی کرد در که و ای به به به به به

میدان

تا حال حاضر

تعلق

وادامه میآید و تا به حدی که بعضی از بنشین و در و اگر چه ایام و شکست  
 حرف می سرانجام مخالفت و از اندیشه قضا می نماید و در هر حال  
 اگر زمان که اردو و نه در منزل تو نیست این مقصود دیده ام تسلیم کرد  
 یونانی یکم به پیش یافت بر شاه راه فرس و دست آید و اگر شاه  
 که دستا بهار احیا بمقتضای دولت شش می دانی چاره گری فرود  
 بر روی شمشیر باشد زبان را از زخم و دل را از زخمش نگاه بانی کند  
 شاید که این باد به سواکت و نیا به صفت سیرگی گردد و از مهمات  
 و نیوی بمقتضای فرامین که بر سر بادانیکس و کایستد می شود  
 نموده جنوشی میگیرند بر مردم ملکیت آن خیال کردن برای چه  
 تا ملخصان با خود کردن چه دیگر جوانان را در پس پناه ایست  
 کردن همی کردن شکایت کنی وانی که شکایت کم شکایت  
 کنی در برده و در قیامت خداوندی تو تو نهان کرد و شکایت کنی  
 بر یکدوی شکایت بر پیشی که ششم نام و کرد و نسی بر کرده  
 تو یکا که شکایت هم می بین و شکایت است خاموشی می بین  
 شکری خداوند این با شکایتی می و وجود یک نام خبر و یک و و و

ماه لاف

کمال

ملائکت همه گفتند بود ملکی بدین بابی خبر داد  
 چون داد مختار خبر ملکی بدین و بعد از نگاه در دست و  
 درین باب هم در بابی به چشم من و اگر سرکاری تمام چون بد  
 درین مختار خبر و دست تمام فرمودست به من گفتار حاجی بود  
 ایشان آشتی کردم و با بنسرتیکه خود ترسید و بگفت راه نباید  
 ملکی که بخداست بخدا و بگفتانی مرز شاه روز از روز است  
 این که بگوید که ملا بابتان و درین نزدیکی داد و شکایت از آن  
 که رسیدن آن به بند و از آنجا که خبریت و بعد از آن را میخواند  
 به من خبر من از دست و در شاه و سر شد سخن گوید که در اندر  
 به خبریت که او در اندر شاه و در دست ملک و خود بنسبای مردم و  
 در از نوئی غنیم و اختلاف آن و غلبوی که را بدست می و دست  
 که او کی پیشانی و نشود و در آن ایستای بدین و به سرکاری  
 و با و در این ناخداست که شاه و اوج همه کارای ملک و نظام  
 می باید و در اندک خوشی تمام ملک نظام ملک و در حوزه تصرف  
 اولیا و دولت که در بدست تمام و به من ایستای و به من

میگویند چنین گویا یافت  
 چاره اندوه از بیرون  
 به بیانی و علی و این درد دل است و دلبری و در هر پیشانی است  
 از دیگران طمع و در پی نصحت گزین و در میان است و تو در پی  
 کرد بگر مردمی تنی این سنگ منکالت به پای دل است و در پی تو  
 عود انداخته و اسیر و آورده و هیچ فراموشی و آفرین میوایه  
 اندرون خانه با خورد و میوایم در ده نهالی گنج در آستانه و میگویم  
 گویم تو می بینی غافل از این نه تنها راه روان و در هر صورت  
 معنی را در پیش رو بل نه از آن آری و صحبت و این پیشانی که گذر  
 حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند و خانه خود  
 جاروس کرده و قبایل غاشق کار دان و بیوای دارند و میگویند و شست  
 نکرده و در پیش مردم اند و امید و نیت نمود و اندوه دیگر کرده مردم  
 دل بسته اند نفس را رسد که از این قدر می و یکسره و ای شکر  
 بانی است و در دست صاف و انگشته غیر که سعی او در نیک بود  
 او را شکر دارد دشمن قوی و بسته با خود نیم صلح و با جهانیان بیگانه  
 در عهد بسته اند و کی روشنی و سر کمالی خود را اگر نیک کار این جنب





Chit

بنظر افسوس اندوختن می رسد ز غنای که نگارده، چاک منعی و تیرگی  
 چنان صورت که سببهای دوازده عمارت بخش غریب روزگار و با  
 بنظر کس و انگار و آید لازم شکر از روی بی آید و کسرت تازه  
 روی نمود او بیای و دولت و تصفیای عظمت خود رسد و آن  
 نشاند روز و روز شادی و ایامی که نیکو است  
 ما که نگوییم حال کل ازین باز که افراد انسانی و با برده و شکار  
 کون به کار آرا شده و در بار بخت و محبت که با غریب ایشان بنیان  
 خبر از آید و ظاهر ایشان با قایم و در وایت خود بر سه است  
 کن از روی این آرد و محسوس از منسوب و نمی نموده و از آنچه و چه  
 هست علیاد ایشان بوده با حسن و چه صورت تمام یافته است  
 این منبع انحصار و معدن نیکی با اگر چنین فتح امدادی و چه چه  
 و چه چه لیکن چنانچه برگزین تافتهای روزه با که بر جوار و ریزی  
 که در محسوس آستان کنیز و خدمت بعد کار و بنیاد و دست یابی  
 پس از چنین مقام جزو و مطالب فقر و کج نموده اند  
 نمیگویم که طبیعت من خوشحال شده این کار شکر و اختیار خود

11

三

از غیور پیشینه کف میاب عمر و دولت باشند و وقتی را  
 درست میارزد و نواز برای آنکه او را نیکو شناسد است لیکن  
 بکس جز نبه تقلید ایشان و بیکه و یک بر میار جیت فردا خطا  
 او که بشناسد همه و هست و قمار نکین را بشناسد بیچاره که رویش  
 و در عیون و مستی خنکو خدمتی او را امید که او را بدست نکرده  
 و مدتها را که در بزم و نیم و کار آید باید که بگوید جنگی که و با طعنان  
 اگر جهالت الوقت صلح کند است که خود خود را در وقت و با شکبی  
 که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظار بر اعتبار باغستان  
 تا غیور و معجز است  
 آنکه نه طاق بزرگ را بنوا محفوظ و داد تا محتاج طبیعت و شورش  
 افزای اصل محبت نکرده و راست و درست و عقل و معیاری است  
 که این دو کلمه که در بر آورده گفت و متغیر را و بر سر است انداز و فایده  
 احتیاط کامل و استغناء تمام مظلوم نیست شده و در این کتاب  
 سرگرم ساخت عشق است و صدمه زار و اعمام را به جرم  
 که خواستی کند دل تباه را به جرم میو پرستند و از اینان گویند

کتابخانه

وست بریده و با شکسته باید میبود و مخوش و ناموشی هم  
آخوش باشی و السلام  
سایه بکبریا باغ  
برده بگردش که در باغ خلوتیان باز در کرب  
خانه را خفته کرده بود و عیسی می خدایز ستاد و کز زرت کرای  
نامه آن واد و و دمان سعادت بعب آورد و سهرهای که نکلون  
بختی بخت بودی منی بشام تبال از خبر افلیس رساید و کز  
غیاثی روح بر انجام شد و نیم دایغ دل را عطر امود ساخت  
و از رکنی عطر از جان داردی می با سیوم مرده قدوم غیورزی  
آورد و نویدارد و نمندی و رونی بشنید چهارم آن خطا خواند از  
اکلی را باز بخت دکنین رخصت از زانی داشتند نیک می  
بخت افروزی و سراج از گشت جهانچه در جهان معنی کرده و زیا  
خوای چهار نماز زینما یزد در عالم سکر از نام نیک ستراری  
چه که بر اثر بود همواره ظاهر و کانی از آن کردند تا به جا که ایشان را  
رسیده از زده بود و سبب اس میروی که زبان آن نرو نکند  
که در انگلی و کار زنی آن بکتابی شناسندگان آن نگویند و نقش

ان

م

از دود



一、關於「中國共產黨」  
 二、關於「中國革命」  
 三、關於「中國前途」  
 四、關於「中國青年」  
 五、關於「中國婦女」  
 六、關於「中國兒童」  
 七、關於「中國教育」  
 八、關於「中國經濟」  
 九、關於「中國政治」  
 十、關於「中國文化」  
 十一、關於「中國藝術」  
 十二、關於「中國科學」  
 十三、關於「中國宗教」  
 十四、關於「中國法律」  
 十五、關於「中國道德」  
 十六、關於「中國習慣」  
 十七、關於「中國風俗」  
 十八、關於「中國語言」  
 十九、關於「中國文字」  
 二十、關於「中國歷史」  
 二十一、關於「中國地理」  
 二十二、關於「中國氣候」  
 二十三、關於「中國物產」  
 二十四、關於「中國交通」  
 二十五、關於「中國對外關係」  
 二十六、關於「中國對內關係」  
 二十七、關於「中國國際地位」  
 二十八、關於「中國民族問題」  
 二十九、關於「中國社會主義」  
 三十、關於「中國未來」

نور

عشق اول بود و هست و زارسانی و بی غمی از بیم محبت و محبت  
 و بی غمی از بیم محبت و محبت و بی غمی از بیم محبت و محبت  
 نسیم نانی است هم آن و نای به خدا و نیست محروم و جان صابر  
 بیدای محبت محمود و نیا و به بولس و السلام  
 و است که اول پس بنام و غنای است شده بخیر است که از غنای  
 خاطر بر آید و کامی جبهه در بیدار صورت از المله و کبریا و غنای  
 اختیار بفعل نماید و نای و است که این است با این و برای  
 این برک خود است بیکم برای اندوه و کسب و نای و است  
 این اگر بر آید بر این است بهر سه نای و در است نای و غنای  
 قلع پس است پس نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 بر فردا می چید که نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 است نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 انحر و دولت و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 حاد حقیقت برای را کرامی تر از نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 چون که نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانه

بی غمی از بیم محبت



ان دوست عزیز است که بستان سلاطین و امرا  
ایستاد و بزرگوار بود و در محبت اثر می افکند کل کار می شکفته و  
مقتضی این بابی بوده خفیات جهان نوی دولت و اعتبار می دهد  
و الله تعالی ان جوابی است که بعضی غایت خود و فوق این که است  
فرموده است که در مقام سرور و دانی که هر چه می جوید و نام  
چیز بی جای است بزم و الشریع و فوق می بخش و امید که در  
بنگاه شریف و لایم و ظهور نام می دهد که در و ده تحقق عین و شرف  
بل باید و شایسته می و خوشنودی است نیز و سرست مجری خواهد بود  
و این که در چهار جوان است خواهد بود و از غیب طاعت و ان  
کامل البصاحت مزاج شناس بر و در وی می که سید بر شیرین بنیادان  
تعمیم این ازین خود ازین که چون توان میانی کرد و از نیازگی  
جوادی سخن آید و در محبت دوستی نام و در این بزرگوار است  
قبایل اقبال اناری رین جان که که است و در جواب به منزهات  
باو شای به ای چه اینقدر از جا باید رفت و این که سخن باید کرد و  
نیکار کی طرز و قدس انظار منشی خود و کاند است مثل مرادان و



کافی است چاره این در این باب حرف صحیحی نایم و خود را مقید  
 به این غرض است که در این باب حرف صحیحی نایم و خود را مقید  
 اندازیم و هر چه در این باب حرف صحیحی نایم و خود را مقید  
 استخوانی قرار داد و خود را مقید استخوانی قرار داد و خود را مقید  
 که در این باب حرف صحیحی نایم و خود را مقید استخوانی قرار داد و خود را مقید  
 میباید اند. که تر از وی انصاف حکم تر بر دست قدرت داده  
 انکاسانی غرض خود قرار داد و خود را مقید استخوانی قرار داد و خود را مقید  
 و نفس خود کشیده و سوزی اندازد و الی الله که آن که همان عالمی  
 را مای میباشند و عمارت نفس داده اند و انچه از قسم شدایت  
 نوشته معجزان را جرای قدرت مبین و قدرت شهادت و اعلا  
 است. چون و شما نهایت و اوقفت و خود سندی داده و انچه از  
 وقت بگویم اندیشیدار و سوزی خوانده میان قدرت طبیعت  
 حرکت اندازد و از این کلمات برین کلام گفتنی است که چون بر خفای  
 احوال انرا ای محو و خان بر افعی اطلاع و در در انباشت و مع  
 نیما در برین احوال میرود و انچه از این کلمات برین کلام گفتنی است که چون بر خفای

بدین احوال

چنانکه احوال محبت پنهانی شریف می باشد و بعد از محبت قرین و  
عاقبت قران باشد و هر چه ممکن است به شوق خود که از ادب و کافیه  
نقد این است و از غنچه طبع که می شود و بهر چه هست و بهر چه  
دوستان و دوستی شایسته و بهر چه حکیم و بهر چه رفیع و بهر چه  
به از مقام نفس اند و بهر چه از راه اعتقاد و اعتقاد می به بهر چه  
مثلاً از این و بهر چه است و بهر چه می تواند و بهر چه  
ابو الفضل مستند که از بهر چه تا بهر چه و از بهر چه تا بهر چه  
است و از گفتار شایسته و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
غرض و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
خوانش و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
بزرگ و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
چنانکه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
چنانکه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
چنانکه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه  
چنانکه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه و بهر چه تا بهر چه

١٧

و چون که با آن بزرگواران رسیدن که از آنجا می آمدند و چون که  
 دل شوریده بود و هیچ تسلی و آه و سینه بیدار و غم نامی که اگر اینها  
 آن مقامات را در میان اینها می بیند و در آنجا که می بیند که  
 هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود و سبیل کعبه نام نهادن  
 خواندن که در آنجا که می بیند که هر کس که می بیند که  
 رسیدن این نامه که در آنجا که می بیند که در آنجا که  
 اما به حال که بسیار از مردم فرمان معاینه را در میان  
 از خالص و تقصیر بر طرفین است و اما در آنجا که  
 بافته و اندر و باران که در آنجا که در آنجا که  
 چرا از دست داده اندی که در آنجا که در آنجا که  
 اگر از دیدن آن دست اعتبار و دست هندو که در آنجا که  
 بودند برای به زبانگی که در آنجا که در آنجا که  
 و به اینها که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 عزم انداخته و در باب کوفی تراچ اندکس نوشته بود و آن

اینها که در آنجا که  
 در آنجا که در آنجا که

اینها که در آنجا که  
 در آنجا که در آنجا که

مناجاتی که در این کتاب

مصابیح قدس دلان و در بیان آثار بزرگوار یکی آمد اما این با دیگر یکی آن  
بنی را از هزار و پندست و در اصباح که نوشته در دم و صبحان که نوشته در او  
ند و در اصل سلطنت لا یجوز و تو می شناسی باید و بد و خوب  
دل با تو در هم زده اند این را و در تو سر هم بسته اند این را و در  
من را به خدا تو خود نه تو میرایت و هم نویسی آن را و بخاطر قوی  
و نیز از حقیقت شمس البشائر چه حاجت که گویم بخاطر آنکه در این  
مراجعات و دست روزگار آن شدن نیک و آتی باید که در و بیک  
دستم را در دست می و این چنین همیشه میارم و میخورم و که در دست می  
حکایتی بخاطر حق نگذازش باه می باید بگفت و در دست میارم و که در دست می  
از عالم باز هستی بر زبان حق نوی من می نیست می که در دست می  
عای که مقدسات و در سبب می دانست و انکار و مان و در از کی می نوی  
به امند و در از من می که در تر از نوی انست و در از کی  
او جمیع از روزگار روزی پیدا کرده که از جهات شش می نوی  
نمی تواند رفتنات روزگار را ندانیده و دست دل خاف و در این  
بدر و کونی و به امانه توان اگر که می نوی من انظار که می نوی

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

طبعی است





و شما از حقیقت دیگر از جان و دل کو یک کسی و نه ضایع  
 در سیم و در کتب کسی پیش جان بکنید بی مشک که آن عبادت  
 بجنسش موعود است و در فکر مناسب او باشد بر او ایستاد  
 فتح و فیروز و در بدین گرفت امید که فقر بیتان و زیارت مفتوح  
 شود و زنها که عمر بختدار و قهر و زاریان دیگر نیندازند که وقت  
 بگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بکافرانند طلبند و است  
 این خدمت کرده و تمتد از جای گیر خود قبول کرد و این کس تجربه  
 جز از سالاد انسیه که ازین حروفه که گوشه میکند البته یکس که کار  
 شود و بخشش الملکی نظام الدین احمد مجتهد از سبب سبب که ایشان  
 میکنند و زین نگاه خان باور پذیر بهر دست نه است و نه ای که  
 نور بخار است شده است که در محافل طفت و آب ششای با حق  
 خدا را و مشورت نمیکند اگر خرد و در اندکس نه اردو بخندارد  
 که باز او بود و در بیان است اگر چشم معنی می بیند چشم ظاهر و  
 چشمتان نزد هم صفر سینه بر خیزد و نو و نو و نو و نو و نو و نو  
 لکاز سیاف

سخن

عاشق نزل





اگر کج و دوسمی که در جموره دل است بجهت بی کرم کردن بخوار است  
 و او ده اندام هم در تمام هزار و تمام تمام قناری بی تیزی نشیند از که بنده  
 روزه نگار در این حرف محبت بگفتی که بر زبان و او ده او گفت کوی است  
 بعلم و نظاره و در میان افتاده است از جاد باید که در محبت جایستم  
 و عاشق این شکلی که در جهان دو باه باری نایم دروغ کوی و  
 بر زخمی که در کوی نفیست چنان سپرده که یا شود و چنان است  
 که سخن بی قصد او نشود از شما بل محالست که جلال محبت که در با  
 ان بی و فایده پیش از این محال یافته است بر لبش که تیره و آن  
 عیب برین در اینکس تیره در آستین و مردانگی محبت و آستین در این پیش  
 آمده باشد بپای این حرف سرتی خود که در این که گفته ام این  
 آن محبت و از غیره که این محبت خود را بده آمده در مقام نزدیکی  
 شوم عاشق و عاشق محبت که در کوی خود این محبت و این محبت  
 محبت و این محبت که در کوی خود این محبت که در کوی خود  
 محبت و این محبت که در کوی خود این محبت که در کوی خود  
 محبت و این محبت که در کوی خود این محبت که در کوی خود

محبت



مغرور استخوان است جانکارانی قومی حضرت علی بن ابی طالب  
 از سخن دراز کرده بگویم که با کمال و استیلا و عروج هر یک از  
 و بزرگی و اندک و کثرت و خلوت و جلوت اند که حکم خود کرده  
 و توان حتی همان اعتراض غیر بار و خادارند و پسندیدند  
 افضل همان را که کارنامه کارنامه داشته بودند و اینها از جامی بایست  
 و در امثال این مسلم اعتراضات که بر صورتی بهشت است سخن  
 و دراز نکرد و چهار و صد و چهار برای چه از اعتراضی که نه در چشم  
 اگر از حلق و واژه اند و چه مشاغل و پسندیدند که تعلق و دوام  
 گماشت و اگر میگویند این دقیقه نوشتهها نرسد چرا پسندیدند و بگویند  
 که کمال است و ای خادان دوست هیچ خبر فرستاده شو مکنند  
 و دوست مکنند بگویم که اینجا هیچ نصیب واقع نیست و مشرب  
 شایسته ای بود کمال صفاست هیچ وجه تیرگی بد نیست و  
 بسیار شایسته ای بود محاسبه ای و تیرگی قطعت و تیرگی  
 همیشه و در یافتن مزاج معاطه شناخت با مهارت است  
 روزی با او التماس بفرموده

و در این

با خادان

کلوی او بکیر داد و از این سخن و میرداد پاشی از مطالبه سوز  
 جامعه کوبید و گویا است برای خواهر خود و دلان بوده از قوتش تا  
 دریم بدوز کار که صفت جهان از آن که بریده اند علی از اسباب و الای  
 نیز و شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و است  
 برای دل و دینان که معشوق سرور و زمین و دل عاشق بر خودار  
 من که خبر عاشقی من و عشق من را سرور و نیست تکی چه معنی دارد  
 که کجای هم بدین بار و و چه دودین من مگر از کید و سدا و ان  
 و با میکوبدین خود در دوزخ باز و زدی تسبیح و دست و بر زبان  
 صورت بر بیضایی آن بی برده بزم عشق خود را منقش بر کاشانه نه  
 تا به پیشوایان معنی چه رسد ام قد خود که حال او معلوم است  
 که کردی برداشتن حوصله جهان بجای خاطر محبوب سیرای نشینند  
 و اگر از یک نبودن فرمان دوی زمان و زمانه میفرماید خود این  
 معنی باعث ظهور عیار اخلاص در است که سود و زیان را خود  
 کفایتش نیست بشود و راه معامله فرمان روائی صفتی محکم  
 و استم براران مقامه صوری و معنی که در اقامت کرده و میگردود

دوست

الزهد

اگر چه ای صوری و دوستان عری و در ششانی نظری که از اسباب  
 استقامت داشته صوری اند و عقب اند خود و جنایت تجریت  
 که این معنی هر دو شب که گذری نیست باعث کف خاطر کارخانه  
 و درگاه آیزوی چرخ و تافت و اگر از دوری صوری و دوستان حقیقی  
 از دور و حل اند خود و اگر که غریبی محاسنی تر از دور و محبت حقیقی  
 مدوی و پیران و بیدار و حفاقت نظری صیوب خستل احوال نشود  
 چه و در منزل استیست که محلی نذل صورت حقیقی است غم و غصه  
 نمی باشد پس ای دوستان صوری که خود را بسیار بداند و از نام  
 برادر و حسن ابرو و ان و در شب که شما از خود و هر روز و هر روز  
 و اندک بیدار نیست و در غم و غصه خود و راه غدا و شش است  
 و چه در اسباب نام نهاده و از به پیشانی بزرگان جهان نهاد و بهت  
 انای خاطر و دوستان حقیقی که در چون از غم و غصه ناست پیشانی  
 این بزرگ چهره از راه و بافت دل من بدو آمد که چه چند نیست  
 و در دل و در آن پا و دستها گوشش و یا نیکو نهادند و چه  
 گوید امار و بیدار و احوال خود و در طلب و غم که که نفس اماره خلی دلی



راه نقد من خطبه کتب دارد و طبیعت منفری که لنگر باطنی و  
 از درو صمدی و در تالش است و بسیار چون صلوات و در میان است  
 او هم از تالش از زاده و بصورت گردید و از شاعر و منتخب که در بیاض  
 عطره رقم چو زرشده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب  
 شده است و بابت فایده گیاه فرستند و بعد از آن هم چه شود و جزو فر  
 نیز ستادن آن جهانی دل تا توان فرما به حقره العین و دولت  
 و سعادت و صورت مرزا ایرج و در آداب و قاری پر خوار  
 صورتی معنی شود و وقت آن نیامده است که این آثار نخست  
 فرموده در ظل حمایت الطاف بفری که کائنات جهان است آن است  
 که از درو صمدی و آنچه که همواره در رسمیات و عقاید ایشان که گشتا  
 نروزی بگذرد و یکی از عاشق که فلان است و عزت و کبر و پرستار  
 باشد با و به چویند  
 و بوی اهل بیت و مرد می بنام نام در رسیده اله تعالی بقا و صوری  
 و معنوی رسالت و آنچه در باب منوکی بهیود و شایسته جای  
 فرزند بودای پویند بهندی شده و در نهایت زدن و بدو

در آداب

عاشقانه

را بگوای

[illegible]

افزای خاطر تیره من گشته است بدان برادر گرامی می خایند امید  
 این دهستانها از خوشن آمدگویی و سخن گرامی بیرون دانسته  
 و خاطر منی و پنداری برادر باریان در دست الهی قرار وین همه بایستم  
 کسی وافر رسیده است لیکن هیچ چنان گرامی سر این را کجیت  
 مصالح از نظر مخفی دانسته اکنون اول بابیه است است باقی  
 انام طبع آشتی انداخته با ساد سلح گشته و که هیچکس دانسته  
 دنیاوی اختیار کند ضرر از روی چون خواهد کرد بایستی همانا هر که  
 باطل بود و بشاید نوری باشد که در شب تاریک و جای افتد سالکان  
 طریق اهلیت را جز هم پرانگسوم تواند بود و ویم نجات بر طایفه و  
 سعادت هر که وی در وضعی معین نهاده اند از باب تجربه و این  
 و اصحاب تعلق را بعد از آن شرح مراتب این بسیار است و محقق  
 این را می بیند شش است که نجات بسیار از حضرت بشماره قرار  
 حقیقت انوار در خلاص صاحب خود است هر چه که این و نجات  
 از این ظاهر باشد که در عبادت بدلی و مالی که این را نجات  
 و بیکران است سرگرم باشند ملک مغربی این از جهت انتظام محرم

باید است

نموده و عبادات

است

دست جمعی از مصلحتان کوتاه بین را به بدین خطای افندی و کارشان ازین  
 جهت هر روز زیان تر شود همان آنست که پوسته نظر را خلاص  
 خود داشته باشند و چون این حال در مردم کمتر ملاحظه شود  
 و اقتضای بر سر دوش خود نمیدهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی  
 استغناء از نامان خصوصاً که عاشقان زبست اندایش بسیار باشد  
 بی نیازی ایشان افق و خوار بود از نجیب کوی موصلا بخیر است  
 افتد که مگر صاحب نمیرسد یا خلاص را اثر نیرت و اندیشه های  
 نادرست و اشتباهان ندارد تا چشمش آید که ضعیف و ناتوان است  
 و در این گونه افراد و بیادند پس باید که با قضاای امر از این خلاص شوند  
 که در خود و خود او در رضای صاحب بخورند که بخورند و اندیشه  
 اعتمادی باز و از شمشیری تا سنج برادر نکوت و در اندیشه و مقام  
 خود به سبب آن که کون شد و مصیبت و در این حالت و کار ساز و بی سمیت  
 و دستی و دشمنی منظور دارند ملک اگر پاک بدگشتی و میان باشد  
 و این شخص نگار صاحب آمده باشد این را بخاطر نیاورده و در و اج  
 کار و شهنش خود باشد و اگر نه او دوست و محبت است او را از اطمین

وہ

و نخیات و مهملکات و اینها بر خود فرض بدقت و انصاف  
 اوقات شریف را ضایع سازد و حسنه از صحبت خویش بگویند  
 بعد از امکان احتیاط نماید که بگوید آن این راه از تیرگی این نوشته  
 پاک شده اند چو مستعانت صحبت نیست توان که ظاهرشان بلیغ  
 باطنشان سکین باشد اگر اینهمه از اینک بود و خود بدست  
 هر کار در این گروه نشانی باید بگذارد است و سبب از دست  
 کم و مخاطب نباید در اینست و از آن اگر چه وفا کند و بی  
 خود از پیش باشد سخن حق بدراج گفته آید و این سخن نامرکز  
 خود چنانچه ایامی رفته بود و نوشت چه مشاغل بسیار در این صورت  
 بالیستی بود و آمده خواند امثال این حکایت از اهل عالم از نزد ایشان  
 و بعد از ایشان سبب قبول نماید تا از امثال ما مردم که در کمال  
 پندین پندسان جو نامی برده و هر فکر و نظری که نکند که نشاند  
 لیکن چون از با وی احوال انکار نکند و داخل فرودان صحبت  
 خلیفه دست و دیده میشد و انار در شده و کار وانی از نامه عاوت  
 ایشان خوانده میشد این دو عالمه نوشت و از آنرا سببی بود کار

و کجاست این جوان زاده سر بخت و رفت روزن نماده هست العالیه الطیر  
 ذرات من نقش خیالی خوش قسمت من کر  
 روز و صفت ذرات تو ام نقش و اندیشه من جمله نیست کنایه  
 عنصری نه چنانکه الفاظ و عبارات تو ام طبیعت محبت صمیمی بر کار فرمایان این  
 دل است خستیدنی با غنیمت من جو هست که من فرخ جو صد را و پیش رو سر را بد  
 و تفصیل فریاد و فراق تنگ خاطر ساخته بوسه آرد و سخن اندازد  
 تا نفس خسته تمام دلی بر آید و بعد از آنکه که سلطان فطرت به برود و نه  
 خود نظر و دروه غایت به راند و خوانم یاد و غایت تا و نه نامم  
 من متوجرب حمایت مغلوب طبیعت و محبت با غایت مطلق حقیقت  
 با طبیعت جان آرای به محبت الحاج چهرای مقرر ساخته که غایت  
 اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استخوان فتح قدم از که تیره  
 فتح ملک ایدر است در میان آرد اکنون یکی هست حرف بر آید  
 داری که بخش نهاد و محبت بزرگ جهان و خیر اندیش و طاعت و  
 است نموده حرفی جدید می نویسد امید که خرد و درین با شمع  
 رساند سوداگر از طلب سیاهی که نه عمل روزگار از این سنجید

و غایت  
 بخت و غایت

نادره

تسلیم کردن و در آفرینش

تا و انکه ظاهر شما هم نشسته را بر مهم قند و زنجیر و دست تا دران  
 باشد. اشیا و سخن نام اما اندیشه که دارم از هر ان که نظر  
 در بنا موسس خردست که مبادا بمقدامت و لا ویز خاله مسخر  
 محبوب خواجه موبدین و او و زیارند حال خند و فنداریان از  
 اخبار نقات محبه مابوضوح و پوسته باشد دران و سر و وصال  
 سخن آنست که قند را در وقت بیست و شش گفت که  
 قند باید که زید از ان میانه تلاوت را از هیچ و افغانان زبان  
 و لاسای و دست عطا از خود کرده خیمه است که فو فی اثر  
 ساخت و وقت فرصت را غنیت شمرده و بپوشید و اما  
 بعد از الوقی حمایت ابروی نموده و نه فدا داشت و سپیدان  
 بل که از بی بوم کلی بداشت اگر چه اکثر مردم سخن خوانند که اما  
 روش کار آن باشد که در واد و دوشش کوشش خوانند خود  
 که لا موسس و کرد و انبیا است و بر داری و و شیاره را  
 و دست از این و بسیار خود خوانند ساخت و خدایه و مجلس  
 شایسته ظهور نامه و بنده نام باید که باشد و از اخلاق نامی و

ن ۲  
 چنگ نامه





بزرگان معتبر و بار عالم نشسته مقامند و مطالب مردم را میگویند  
 بارت و در وقت بعوض میرسانند و بشد و ملائکسی را از روستا  
 بشیر آورده و در بزم آرزوم بطار بزم میخوانند و بر طار این ایل  
 بپایانستند و در آن بخت نکاحه ترکانی زن و دوستانه است  
 از سخن کردن سیری ندارد و اما بگویم که ناولی هنوز برب افتاده  
 دارد و اندک شکر نامه که مصر کسین بزرگ را می حکیم تمام فرستاده  
 بودند رسید و از ارشدین و سپس از آن از دیدن و بعد از رسیدن  
 این خاطر میل کل شکفت علی الخصوص استقبال بخون و رسیدن  
 نظامانی از جانب هند و عزم بزم آن بزرگ و این سخن بعد از آن  
 سوادیه صد گوید شادی شد و الله تعالی همیشه این کویر و الای بزرگی  
 را در شصت و هفت عطیه سر بلند دارد و وزیرین در این بزرگی  
 که پیش آمده است نام کویر و نام بلند بزر خرید و نمود اما که قصص  
 و ده و پانزده و ده دست کرده و طین بیع شکر کو شمس بیع  
 جوانان و بزرگان و بزرگان و نام مان دست درین صورت بخون  
 بخون از بزرگان اقبال حلقه و در دنیا که بزرگش و زرافه و شتر

کتابت

عالمی دانش

است و الا نامح و ندیم و همدم و همایون باشد با او العاقبت الخیر  
الله تعالی با شماست تا از این گونه که در احاطه علی

در آید

او در آید و جل را آن که در مصیبت او است که بعد از این با منیم  
مشتن و نالید و کزن زمین نشاء ما و این دولت ندارد است  
به دلی ساسان را و در اصل حق جونی و نفسانی این بزرگ شدن باطن  
می بیند پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال طوایف  
خفا سبب از بار خلط و غذا افتاد و منعی حقیق از او و جان این  
شفا سازد و معالجه از اسهال و در قرابادین اطباء جسمانی ننهاد  
بقدر معجون روحانی و ادویاتی نفسانی پیوسته بکار قدرت بر دارند  
و نخستین گام بر وقتن سر ریخته محاسبه دای بر انداز کردن و

نسخی

پیدا و کردن هست شفا ی صوری و معنوی معنی با دهم خود را میسیر کنیم  
ما که حسنه الهی و ارباب سلطنت با سوزگار شفاست

برای کار اندیشه

الله تعالی او را در لوازم هست از خلق استوار و حسنه پیش از نورم  
این کار اندیشه نیز و خلل انداز این استقامت نکرد و ناد و معارضه خطاب  
مباستطیع و طاعت و در نگاه طبیعت بعد از این است

جمال روی

جاست روحانی و مادی و معنوی و کائنات و غیره  
فقط به هم بی این خلاصه خاندان و ریاست علی تکلیف طوطی  
و از بس بیات و الت و عمر و زانی تمام و میانه و دست و پیر  
و از بس بیات معنوی که زبان و عقل و ادب و سیاست و از بس که  
در خاستگاه است وانی که کرم و اگری و میانه و از بس که  
عقل و خرد و میانه و از بس که کرم و اگری و میانه و از بس که  
جست و خیز و افتاده است قطع نظر از اگر عنا و ناست و روحانی  
و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
ساخت و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
مشکوک و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
عقل و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
معنوی و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که  
عقل و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که و از بس که

آنکه از عزیز من سنج وجه و آنچه آمدن را بخاطر و نیکو بایست نمود ماه  
 و ده که این تا وقت که یک سال در مدوه دار الخدره آکره و انچه شده  
 بهر من خاطر بود و تو به ولای شایسته ای را در وقت و کن غلامی هست  
 زاده و در میان سبب کنی و سر آمد خدمت باشه و کنش انچه  
 کنی که غالبه است از این باشد چون مادر تو بکار است بهر من  
 صوری و صوری قریب رود که از حوضه انار ان بکانه و دو و ان طرب  
 باد ایزد نو اما ان خدمت بهر من است و در حاکم  
 خود پرورد و معاد و کن که نامزد و میر و حاکم و قشقی شده بود و کرامی مطالعه  
 ان از حفاط و فرما و کنش انکرا و غلام و دیوانه همراه کن که بهر من است  
 و خاطر عزیز خود است که کنی با کنه که ای و انشان خدمت و بسیم  
 اگر تو کنی مصور به از این جنس انده نخواهد بود  
 چنانچه کنه از از انی دو گونه ریخته و بهر من است و کنش انکرا و غلام  
 بهر من است و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی  
 و در و معال و فرقت از و برینی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی  
 و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی و کنش انی

در این روز  
 در این روز

در این روز

این است

است مضافه شود محبت که محمود خان آورد و میتوان شادی  
 و همخوانی و گشت شادی نخستین آنکه نظر این عزیزان  
 و با آنکه دوست سزاوار و زار و دانه و شمعین لایق بر جدت کار  
 مخصوص آن دوست یکانه خوی که مرا چون من دوست ندارد  
 و من یکدیگر را در بهر از جان خریدار افتد و غم دار یکدیگر زبان  
 حال خاصه که او که تعلیم یافته مکتب خارا آن و فو نون وقت است  
 گذشت که مرا محض از برای دلجویی خاطر شما فرستاده اند شادی  
 دوم آنکه نظر بر نامه و ملک شاهی که خاطر از و مندان بود و آنچه  
 و غم دوم آنکه آنکه من به این شایسته آن است حال گرفت و خورده  
 این را بابت از کی در شمعینش آورد و شادی بیوم آنکه خط  
 بر من سزاوار و بر آمد و غم بیوم آنکه بر شما من مختلفان  
 من به دوستی با نظر است منتهی است معلوم گشت که اگر به از شتاب  
 و ضلوع و دوستی متعارف بود و کار و از گشت و به چنان کرده اند  
 اما چون مشون بکلیف بود از و از گشت و شادی با هم  
 از و به نظر و ظاهر با قیام سرست از و از گشت و از صحبت ذات

و شمعین

هتو به سپاری و انعام هبات ستمال و گشتند و غم چهارم آنکه  
آنکه از آن تو جلیت خیزند و رو غم جرم نصیب صاحب غم و غم  
چشم آنکه سبب فتح و فیروزی این پورشش سرانجام شده و غم خیم  
آنکه بود که بسیار آری آب یاد دلیله و گویا این بعیت و بکھول  
می انجامد شادی ششم آنکه بخیر و رسیدن محمود خان بخاطر رسیدن  
که در معتد خات با دوشای سعادت چندی که در این احوال و  
روشن عقیدت محسن خود بر جهان دورین باشد نوشته گفته  
باشند غم ششم آنکه درین باب بوقت بعضی مقدس خبری  
رسانیده بودند و بعد از استیقای آن حالت از محافل  
خود هستند ای کرده ای ابو الفضل پس کن قصه خوان و سپاس  
گوی هستی که بعد از شادی و تکرار غم گویا تو ششم  
را جبهه دانی تو شکلی بگری جانزدانی تو خودی شنوی با که  
در این در خودی سلطان را جبهه دانی در هر قطرت این میران  
آنچنین هستی شقای رسیدن خطای به لیکن اینقدر میدانم  
که خاطر یارای عار بدوستی و پیش شما از دوستی نامی نرسد

بنظم غیر مستی فراوان بگویند که وجودی که خدای تعالی  
 که در اسرار احوال این بیکار روزگار گفته که ازین مسکن معاطه  
 ختم برده و این جهان نسبت که محاط بود و میگویند که خداوند  
 بود از این خدایان و از اینها بود که بکار انکار بران نموده و در امر است  
 بنظر فرستاده و فرستادن مردم جهان نایب و مستند و یکی  
 طبیعت انکه قوه العیون و دولت فرما ازین راجع است که انکه اسلام  
 که تا برسد و در زمان خان فرستاده اند و چون گفتند که این  
 و اینهاست که در دنیاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست  
 که او در دنیاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست  
 اعتقاد و نداری این ملک که معاطه و دوستی و در خود یک نفس  
 از نیست نیست که و به از محبت باشد و چون عالمیان شنیدند  
 که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست  
 باز که در دنیاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست  
 و تیرت و سخت معرفت این و حیدر الله برادر خدای هر تان است  
 میباید و در اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست که اینهاست



یکسان چون گویم که در حق گفته باشم چه بسیار خوبیهام آن گاه  
 محبت در نسبت گفته میشود که در حضور مذکور شود که مبارک و  
 بخاطر راه باید دانست که تو چه باطنی و ظاهری حضرت عیسی  
 پدر چه اعلی است و تنگی از این گویم تو بنیاد شدی و این نوشته شد  
 که شهادت و انشای عیون و انشای مردم مردانه و عیون  
 اندک است و این نویسی است که اعلی است و اصل است  
 اندر آدمی تا فردی را بداند از کسی الله تعالی توفیق بخشد  
 و تنگی دل در فتنه ذات مقارن روانه خسته آثار دل یکا ندهد  
 دارا و محمود خان خدیو که خلاص گزین است این بار باطنی  
 و دیگر توفیق است و اختیار و بود و که اختیار کرد و این توفیق  
 ام و انعام در این راه است که کسی را توفیق  
 می دانم عارفان توفیق نیست عجب که هیچ زیک حرف کرده و ندان  
 چه که این بار و چون در عارفان است اگر روزی چند ظاهر  
 و در شان حقیقی را و گزاردش برین میدان و اما در معنی هدایت  
 و عیون و توفیق است که انجام میدهد الله تعالی برودی محبت و عیون

شد  
 توفیق و انعام

کسی که در

[illegible]

علم و ایمان را با خود در میان ما و باطنی است که در میان  
 اینست که در میان ما و باطنی است که در میان  
 میان ما و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 در میان ما و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 اقبال اندر روشن است و بند و امروز را فرموده و منظر و منظر است  
 و هم غنوی که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و غنوی که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و هم مرهم بر روی و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 عالم علوی را آفرین که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان  
 و باطنی است که در میان ما و باطنی است که در میان

خدا بود زیرا که چه بگوید که وقت تنگ و ناخوش است و حاضر در  
 شود نعم الله تعالی در باره کارهای و خوش افزای کرده اند و در  
 حاکمیت بر این احوال خود سرگرم گرداناد الله سبحانه و تعالی بگویند  
 دوازدهم در باره الهی سبب و نعمت این دو کلمه برسم و تعالی بگویند  
 یافت و سلام  
 وراق تو یک خط سیده به من خود نیست که در این کتابم  
 که خوف و استیلا و شوق و حدیث محنت و سیه و شکایت  
 مجبوری بر زبان زود و از زبان معاطله و اکثر و اما چه توان  
 کرد می تراود و چه کنم آنچه در او نیست و اما از آن کار و در قضا  
 و معاطله و اما بوسه کار رسیدن سبب ایشان است که سیدان  
 شایع بر زبان خزان باطن شوریده خاطر نیست از این ترش  
 بی اختیار از روی کی بخاطر راهی بامداد حقیقت که داشت که  
 مسفر و ضمیر کاغذ و برزه و رانی زبان عنقریب بر او برده که محبت  
 آزار میدهد هر چند که این جنس بر او ساید سمیت ظهور نماید  
 جلال و نقاب پندار سبب تر بود و وجود و کمال است و در

فروزش که مانند زمینی بر آید می شود از سرافقت یا ابطال است که  
 عیب از نادانسته و آبی نماید هر چند می خواهم اختصار در دو ما  
 شمره سخن گفتن با وانش پسند در این خویش بی تاب است  
 و صفت موصوف دارد و او بیاض منقوش از شمع لاله  
 از یک رنگ از شمع بی حاد است اولی از آن حکام تقدس بود و آن  
 درست کرده فرستاده شد و حکیم بن الفلک میزدین نزدیکی روانه  
 و نزد دست الخج در باب مناشیه که باین و آن مشرف نگاه  
 یابد رفته و ملک شده بود بی نیایه تکلف از خبر این حسین  
 مطهر را شنیده بود اگر در عبارت و لفظ بقدری تعاورت و  
 لیکن در معنی کلی بود و باینکه می نویسد  
 بنام این خبر اندیش بر فرزند ملک التفات شده بود و هم از این  
 ماه الهی سال سه و هفت در دردت حضرت ظل الهی بمطالع ان  
 مشرفه شد معذرتی که در حیرت خدای این مسکین نوشته شده  
 بود و از او دانست که چنانچه بی تو حسی کرانی در بهشت درین ماه  
 نورسندی اندازد و در بهشت این راجع دلی را مانده بود و در

اختصار

در معنی کلی بود

حرف و بیست نادر باشد این اموزگرو غم و غنا دی باشد بکلیه کارهای  
خفا و نه ظاهر است که اولیای و دولت صاحب و با و عتاه خود را  
که درین و عتاه آید قرین خدمت باشد که کرد و عیار و عفت  
و اخلاص خود را خفا کرد آئینه اند با سبالی بخود و بی نشان آید  
که بیشتر از این در این و بی از آن گذرند و بارگاه سلطنت  
جمال از این طایفه نماید که مبادا اتون بیان حسد برشته و معاویه  
تا همان مشرارت و انگیز تا بطل را لباس حق پوشانند و خود را جهان را  
بخش منی و دوری و قدر و دانی و مروت و مروتی و تقوی دارند  
که در کاسه می باز از شور انگیزان و در و اج نقد اخلاص و خلصان بخیر  
از این بی استال استیلا ندارد و لیکن چون درین کار شکست نصیب نمرد  
و در جهت نهاده دست در دست امید که در این نشان یکبار آید  
و نشان آید که سواد و توان مستعد را به تمام کارانه اخلاص  
بر تفاوت استعدادهای سازد و کامیاب و بی و در معنی کرد و اند  
به نسبت با موجب نفس و در دنیا که بود و اند به نصیحت که در  
محتاج است من هم چاره و منی بر خود رای بود و از زمیند و بیست

و اینها را  
از کتاب  
اندر

مستعد

و اینها را



خود گرفته بیدرهای باطنی را بدارد که این بختان دیر وی چند  
 هم دارند که بیکدیگر پیوسته اند و غرضش از این ناید و علاج کند  
 آنکه بخواهد بیدرهای باطنی را بدارد و غرضش از این ناید و علاج کند  
 در حالتی که خود ستانی و غرضش از این ناید و علاج کند  
 بی تو احوالات کسی که خاک بر سر آن باد و بعضی از احوالات  
 لازم البیان ی بردارد و سرشته آنکه فهمیده خاطر خود را بگوید و  
 در اینست که بگذشت واقعی که بر نواز و حیران قوه العین استوار است  
 شمس الدین محمد این نامه شکوه را به عرض اقدس رسیده است از آنجا  
 بصورت در مقام و توجیهات و علل و بود بیکبارگی در شب  
 شد و اگر چه بیشتر از این در علل و توجیهات و بود بیکبارگی در شب  
 است آنچه بخواهد که گویند اندیش و عرفی بالایی نسبت به ایشان  
 میکرد و از نقد اظهار میباید که این کوه جوهر و محبت زده  
 سینه و بوسه و زیاده و طبع خشک و بی نهایت توجه در علل و  
 به طور می اندیشی مخصوص در سینه آنکه بیدرهای باطنی را بدارد  
 نیست و بعد شایسته است که بیدرهای باطنی را بدارد



لا یقین که اند چه فتح جام و چه فتح جود کده و چه گرفتار ساختن  
به بند و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت استاق شما گشت  
روز و شب بی باده شما نمیگذرد و همواره طلب کاران که می باشد  
یک در حضور می نمودند و شما را شهنشاهی و در خدمت شهنشاهی  
ار و اند و آنچه شما بواله تنه می نمودید و غیره بدان و نیز می نمودید  
غایر بود که شوق استان بوسی اندر دارد که درین نوروز غایر  
افروز خود را خواهند رسانید و آن نوروز را نیز شرف افتاب  
نموده است رسید خواهانند که ناگاهانی شخصی بویستند پس بنید  
که ایشان با وجود بی انجام خداوند خود متوجه برده گشته اند  
که اینها مجوز تشریف دارند باعث توجیه خود شوند و نیز خواه  
جهنم نام بر سپید و غیرین رسانید که انزال این فغان خروشمی  
نگوید و اگر فغان واقع باشد و در آنجا خنده خواهد بود که چنین نگار  
می آیند بصلط ان رفته باشند که خطری یکبارگی از آنجا و در جمیع باشد  
و حاشا که توری در این فغان ایشان رفته باشد پس شرف  
آمد و گویند شرمند و شد درین که حدیث پیش از من توجیه

انجام

شما

نشانی اند و گوشت هر صلیبهای تا توان بجای از عنایت و دوا کردن  
 که در باره ایشان جان و طهور میدوید و هیچ و ناسبت نگشتن و پس  
 رسید و انچه را که بمن دوست بود ندانی اگر بمن مشورت نماید است  
 اندر سر و حد و حسب و حکم قوه العین سعادت شمس الدین و میرزا  
 را بر عرض رساند از شنیدن زبان و او را تعجب کرد و بگویند ز سر و  
 گوشت طاهر چه باید است عزیز من و این طومار را می توانی ببرد  
 از این منظر خان در احوال در مل و دگر بین ایجا مهر میکردند با کسی که  
 در یکله در انوقت کردی اگر چه ایجا هم جای کلمه کردن ایجا نمانی از  
 بی عنایتی ما و باره ان اعتقاد و السطنت نبوده بلکه چون مهمان  
 در خانه ناگزیر است مکی باید فرمود و هر که این خدمت معوض شود  
 و هر کردن در جای مخصوص و تابع این خدمت است اگر اعظم خان در  
 خان بسک و در جای این خدمت کند و اول و اولی است و چنانچه  
 و میرا امر است امیرا معادل غیر بوده همه اینها تابع او خواهند بود  
 اندکی بدین فتنگی شمار خاطر اشرف و توفیق کران الله و بدو خیر و امان  
 بزم توفیق و سخنان لایق عرض رسانده تا در کس از انچه توفیق است

نبودند و آنچه قره العین فکاش است بودند و این در آنکه دیده بودند و  
 فتوحات مذکوره را بشیر آن دانستند تا کار آن کرده نذری که  
 از سقاوه بودند مصدق آنچه کرد و خاطر شایسته ای بود و بعد  
 از آنکه سخنان بود گاه بعضی بر ساقه بودند گشت الله المرحوم  
 از اعیان سرگزشت بسم اجمال فراموشی یافت از عهدی که خود  
 میخواست عزیز من گویند و از نظر نیاید که گشت بر سر من باقی  
 بود و این هنگام غم و غم که ناگزیر نشاء تعالی است خطه اقلاد  
 حزن و در این خود را از او طریق جاندار بود و دست درت و قضا  
 و قدر با قاطعیت را برود و گویا نیست کتب من طبعی معاصرو  
 این سر رشته حسن انکسار من است و از روی اندیشه و کلمات  
 هم دست گرفتن و دهم اخلاص و آن دوست که بدین جهت را بر  
 نظر خود داشت از جدی و دریا مهملی برستانی بود و برشته هم که  
 از او این که سلوک او تا جرات و مسود اگر اندک باشد و چنانچه  
 نیاز دارد و در کرد و نباشد امثال این خدمت خود خود و  
 میکنند نظر بسیار و مستحق دارند و شایسته و گشت از بانی

و شایسته است

و شش یکی خاطر سبزه زانند و دیم مخلصانه که نظر بر دوستی و دوست داشتن  
چیزی دیگر خاطر شبنمی برسد و آن حاجت است بمانند و دوستی و دوستی  
چنانکه چیزی را بستم و ندانم کار و فراموشی که گمان و فراموشی و دوستی  
بند و گمان که در دوران جمعی را برساند و دیگر دوستی آنرا با قسم  
ثالث چون از نظر زبانه داده است سخن را از آن گمانی بر دارم  
چون چند قسم اول که پایه نخستین حاجت است میگویم  
پوشمالی خود را که خاطر از او یافته و آنچه خود است حرمی میگویم  
در طریق اول که نظر در این باب بر ما و پیش از ابتداء است و سود  
در میان خود مستطوره با افغان آن مسالک است که فرین انصاف  
و در این تصویر اند اگر در این زمان مستطوره و در ده خاطر  
نمی شود که کار شناسی و سراب سود است و این تکلیف که  
سود و منزه بود باشند و این که سود نیست و نشد و نفعی نماند  
فکری روی ندادند و میگویند اگر چه این خاطر است که این را در  
از لیکن در سلوک این راه و نفع و انصاف در خاطر با  
خود مشورت بفرمانی خود اند که در دوستی و دوستی شما در

این کتاب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

و در همین متون اندک پس از آنکه شیخ از نامها و اشیای شمارا ذکر کرده است  
نزدیک به شصت و شش بنویسم که باندازه درانت خود را و سیر و ده  
او را چهار شمار از جوانان قسم اول خود دانست پس شصت و شش  
از قاضی خان جوانی تقدیر بطور این مردم حسابی بنامه شمار طبقه  
و دیگر و او را کرده و بفرمان او در ملک و مال و خانه و  
شمار نیست و قطع نظر از اینها شمار که در نسبت شمار نیست  
و باین چهارده خاص الخاص باو شای به دست و بار و شمار خاص  
بار و اسم فرزندی بر زبان گوشت این شاهنشاهی میکند و شش  
نظر از خدمات شایسته که از شمار و منسوبان شمار ظهور داده  
که ام بزرگتر از راه برسد که در این باب به هر آنکه اهمیت نماید  
بسیار چگونه شمار را رسد که او را در برابر بزرگتر خود آورده چگونه  
و نام میرزا را بر آورده در برابر خود اگر دیداری اینها رنگ مغزی شود  
فرضی بهت حاشا که از مثل شمار بزرگتر که نسبت این همه را و  
این چنین مغرور شده و بدو اعراف و اشیای از یکدیگر که در این  
داشت در زمان شکار الف هم بود و بهیچین حال و خلاصه بهیچین

در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

این کتاب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

که در جواب این مراد بان است ای کفایت عزیز من چه جای  
 در در مجلسی نشینید و اگر از روی غفرت و مهربانی  
 که چگونه آدمی چه جای چه نوع آلودگی است و میر خود قش  
 بر شش نیست که بجای نقش طایقی بسته است از این مراد بان چه قدر  
 تقاروت و سعادت و نمان از کفر و غفلت که دره اندر کس است  
 با بسیار که از کفر و غفلت و کفر و غفلت و کفر و غفلت  
 از در نور کوشد اصل خود نیست که غافل و دور بین از اعتبار  
 معنوی و کبری که بقا دارد از درده شود چه جانی اعتبارات  
 طایری فنا به برائی بزرگ نیست که تا این نام دانی باستانی  
 بسیار خنده اند چه دل بر مثال این نقودات نهاده اند و غنا  
 در دین بهشتیانی بهشتی است اگر غفلت و غفلت و غفلت  
 منبر را که نیست از ادای شکر الهی و یاد داری ای هم بزرگ  
 با مثال این نقودات بهشتی است که ای هم بزرگ و غفلت و غفلت  
 روزی شما شده و هم بزرگ غافل و غفلت و غفلت و غفلت  
 را اصل است در این باب چه سخن در از کفر که هم شمارا با کفر

تامل علی تامل خاطر نشاندت و قسم دویم که انجا بر دوش  
 بنظر نمی آید خود را در حساب اندوه بودند گفت است و بهای  
 شکوه در زانو و پا پیش خیزد خلاص بر با خلاص نمی بر دزد یک  
 خود بخود در دور بی رواجی انطام خود میداند که اخصای  
 است بی سوا اگر نقد کوفت را در برابر اند و خلص دل این سید  
 کوه بی سوا را بخوف ریزه چند فروخته بکشد مرا از دیکه  
 است که شما از من کرده و از با شیدا ری بشیریت است و  
 فروزی مشغله و فراوانی سوا حب بدیع خوش آمد گوئی که در  
 راه نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذرانند اگر با این همه  
 آدمی مصدر این امور شود و در دست اما باید که در تر جمینی  
 خرد و الاسعانه غم شده نامی خود و اگر دیکه گفته حکما است که  
 چاره اندوه خود را در دیکه طلب در اندوه مانند کام خیریت که در دنیا  
 از نیست و نیز در دنیا در خا علی استیا الله میگوید همه خوشتر است  
 بدست است که محتاج ناسمج و راه نمانده شود و نیز اگر اوقات  
 در ناگم بهم میرسد و اگر نیست در دست می باشد و سطلان

سگی است

[illegible]



۱۰۰

ز غما شستار و بست و جلايل و شيرازين و ديگر بلاد  
چنان که اساس ال برار بسي و تمام بلاد شکرند و مستقيم  
که از فرمان خرد باري رسيدم مقرر شدن بيرون شدن تو انم اگر چه  
از طبابت جهانی ندارد و تا اين که رسيد به شهرهاي صوبي کرد و  
ليکن از بيماري صنوي بره و او را در دانه دوران فراوان  
گوشتش دارد و در نظام باشند و تمام

بازار و طهارت

خا و قدس و بيماري افرای خاطر مشتاق مرست برای  
ولی و مستند است نسبت که نشخخوي عبارات و کشتا باغ  
یا انفسيل معانی روح بخش کنه الحی اگر چه رسيد بنوده بهر رستخشا  
درست باشد این عطف است فامرت کرون ملک که بقانون و در بیان  
روايات اگر چه بايستی خاطر آرد و منزه گویند رست بهت و دیگر  
مفید و لبهای اندک کن خانه روست لکر از افسوس جوان  
اقرای دل خروج برای و لغوی محبت ای خاطر مستمند  
بجور است نام کنند در دست بهت لیکن مشک که از خد ف  
جهانم دیک و سیاهم این در و بید در مان برابر

دانش فیزی

همان فرموده غیر از آنکه هر حال کار تمام کرده اید و روزی  
 در قاصد و نامی و نام نیستان و نام  
 سیدم از آن ماه ای سال است پنج و بیست و شش  
 و نه و بیست که روز عیدش و روزی که یون بود قاصد سر  
 مطیع کارانی تعیین شد و مالی قدر است اجواب است  
 صداقت یعنی مفاد و کرامی و مودت نامی رسانید با نامان  
 و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه  
 که شش روز و قاصد است که در شرح بعد این ماثباتی  
 و تفصیل است و فوق الامر است و فوق الامر که  
 بهشت از آنی ظاهر قدسیه و آن پیش بین بلند روز است  
 است و از آنجا که دل و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه  
 با نامی بی بهره خاطر و صفا و صفا و صفا و صفا  
 دل و شش و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 نو است و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

کمال  
 در

اگر چه منافع است ز دنیا و ... منکر نفی است نه از بدیست بدین معنی  
 از حد چشم دارم و به لذت شما و اگر بی تابانه تشوقی دل را متعجب  
 غلام اگر چه در ملک اوست از هیچ آویخته شدگی نمیشم اما  
 از آن دور نبوی که آدم را بنیاد می و دوست را به میکان  
 مشتبه دارد و حال مجانی نیست بلکه از آنجا که مشا و پسای  
 شماست احتیاج و وفاتن کالای و روشنی نیست اما از آنجا  
 نیکیان زمانه که نا اهلان کاخانه شناخت اندازد و در جنتی  
 در خاطر گذری دارند اگر این را نتوانم از آن کم فکریست نظریست  
 چه دانند از غالی از عروص و صحت و قیامت و توفیق که در روز  
 بخت یافت بهره عظیم روزی از نادیده چهارم بر بیع الا و ان  
 و خود و سه کار سیادت در قضایای به صاحب کار  
 بگوشه اندر کوفتن و تحسین آن موفقی یا ناستوکی بصری او کردن  
 و در آن بمقدورات عقلی و فنی التجا کردن به هر که به هر حرفی و منی  
 و در هر کی بکار بردن با مثل شما مردم که از جنم و غفلت بهره دارند  
 چگونه که خود بخیر است که بنامه هم از او به باغ خالار خرج شکاف نماید

(مهر)

با او بود

با آنکه خود را بخانه ایست در رسوم شهر سمانی و در آید و در آن فعلیست  
 که دولت لیکن به یکدیگر در زمین بودند و بعد از پیش می آمد و طایفه  
 یکی از این شهر و ملک چند نوشت است آتی با یکدیگر و با یکدیگر  
 السانیت الخیریه  
 در دریافت و از بیم وجود طاعون نشیمن شد و در آن کتاب ال  
 شخص قلمی فرموده از حق بجانب ایشان است و لهذا باای در مظهر  
 نه است این عمل شنیع و در زیر است که نشین و در محبت زین  
 که طایفه است از مظهر است کرده بود و نیز از این در مظهر است  
 است است که از آن کار آمده و یکی گفته و گفته و مینویسد  
 و اثر آن ظاهر بود که در شرح این را متضمن شد و در مظهر  
 نمیکند الحرام و الحرام همه نه شد و در است که پسندید و مظهر است  
 در این بنای آنی بخاطر ایشان حضرت شاهنشاهی شد و در یک  
 تو خیزید امید روز آخرت باسد و طاعون در سنان راست و مظهر است  
 که از مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
 بخاطر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است

لایق از مظهر است و مظهر است

خاتم



[illegible]





اسید و گرم که جوهر خاکی است را که غلط است این نیست برکنای از  
 و در ابتداء و اتفاق با هم بود و نام چه بود پس که آن سیوه نظیر  
 شمس است خاطر عزیز خاکیان را که در این است که است  
 و اشرفی می باشد در وقت آنست که در آن شبهای که است  
 را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره شکوه محبت  
 سکون و دارند و در افروختنی محبت بخاطر او و قیامت که شوند  
 الهی که در ذات سیه نونها لایق آنجا است که در تفصیل بخارم  
 اخلاق کنیا پس تعلیم و تعلم نماید جمع مایه کونی و الهی را از میان  
 انقسام با نون حضرت صاحب الزمان و باقیه تنه در این است  
 اندام عالم بشریت باقی است در امتثال این همه صاحب مثل شما و انبیا  
 تنگ اندیشی اخلاقی و فکری ضرورت خود سیه اندام که ملاحظه  
 رضای صاحب است و با دستان خود مطلق نیست من از برای  
 ارتقاء و ارج و فلاح در دنیا و آخرت صاحب همواره و قدر خیر و نیکی  
 و خیر از این آن بخت بلند آن خود را معارف و استخمس و خیر و نیکی  
 در روشن است و نه در این در سستایان و این است که در آن

نهاده اند و هرگاه که کسی که موافقت می جویند  
 باشد که در کمال خودی و مادی خود خوارم خدا نخواهند شد  
 اگر چه در این دنیا به هر چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 که اینها را در این دنیا به هر چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 نمی شناسند که در این دنیا به هر چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 قدر که خود دیده بودند و چه می بینانیم به هر چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 و منت امید اینچنان است که اگر کسی الحاقه نصیر بود و بگوید  
 فی آفرینده چوهای آنکه به نیت بگویند این اینچنین از جای خود نروند  
 آنکه که خیر نخواهی مرا سپرد و عقلت و التفاتت را بکشتن خود  
 که ندان بدیده و من از بنده است که چون فاصد را در راه میگویند  
 بچندی که شربت خود را بستانند حکم فرمودند که چندی بمانی شادمان  
 فرستند و خداوند لایق خود میداند که سرانجام نمود و بود و خواهد بود  
 حکم بود که هر چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 شده بود مقبول این خداوند را بگوید باز در هر وقت و هر جا که  
 جدا فرموده حواله فاصد نمودند حسب حکم از او ستاده شستم

طاعت  
 خدای تعالی

سید الاول



تاریخ



با این در پیش و بی ناکزیران حال آنست که تعقل ناپاک و کفر ناپاک  
 کند که داخل حقیقت جزایزه سیال نیست و موثر فی الواقع  
 اندام طبقاتی است که عیال او متوهم است هر تلخ دار و تلخ دار  
 و بدینک شاد و بیشتانی در کشید و نیست پذیرد و ادا جهان  
 آفرین آنچه بد و فرستد چگونه و جز آنرا که کی زنده و پادامی را  
 بدان و نظر است و کم که باشد که گلی بهر و گشته باشد  
 یکی حواله بخدا کرد و او را دیدن دوم چشم از او پوشیدن و  
 اسباب نظر و شنیدن تنظر اندوه بر و غم طایفه و رضا  
 و تسلیم پیوند با وید بخشد و دوم غم افزود و جان را زیست  
 اندک و افزونی و دید اول حسیست و دوم سخت کند و ظاهر را اصل  
 نماید و السلام  
 با طاعت بیکران نمود و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 منزل بشنید و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 و مثل را خاطر راه نرزد و بدوام خدمت شاهنشاهی حاکم  
 اند و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد

نزدی

و قتل

وقت ملاقات نمود در حضور حضرت علی بن ابی طالب و در آن وقت  
 و در آن روز و آنجا بیشتر تو جهاتند اگر بگذری که فکری من نیست  
 جری نوشت در دل و در آن وقت که بنی بر آن راه غیر از  
 بستر برنگرد و جهات ملاقات علی بن ابی طالب و در آن وقت که  
 شناسا می آید زبانه چو بوسه در آنجا که ایستاده در  
 خدمت که همان خدیو بسته در فرام آوردن شایسته خوابگاه  
 نماید و در آن مجلس جویشهای زمانی و برای مقاصد موری بر گزینا  
 مجلسی گنجینه که کار است و حقیقی بنامی باید بطوری آید و بن  
 اهل خلق و بختی دل با سبب بنامی که اگر را تا تو خود را بر خط  
 طایفه چویش بیشتر و بیشتر مل به نیرنگ تقدیر است و آنقدر که  
 در خود مل فرست که خدایا علی و علم بهره بر گیرند و بخدایان خدا  
 جوانان رسیده بنالین آید و بخت خواهد  
 ای برادر خود که با و خلاصه علی در دین و دنیا و در صورتی  
 از خود پس از آنکه از غضب و تمعین خود در آن روز و آن وقت  
 که جمیع بر گزینای الهی که در وجهه نیست رسیده اند از این جهت است

سبحان الله

بسم الله الرحمن الرحیم



[illegible]

الفتح

سید



خوشی را بکشت بودند چنان خوشی بود که چنانچه  
 دیدیم شوق محبت و ستایش را گاه و گاه با حق تعالی  
 اشارات و عبارات عالم ظهور نتوان آورد و غایب بود  
 تنها متذکر بیان آن شدند که گویای خود نویسنده خواند بود  
 حاشا که فقیر خود را آن را نمی توانم که کمالی از روی حاشا  
 قبل از آن مقدار از خود هستی تا بمقتضای آرزوی سبب  
 فتنه و خود را از آن خالی ندیدم اگر مبین علم خود و علم  
 متواستی کرد که از شدت عالم دوری که موافق علم الهی است  
 جز خود نیست و اشتیاق تا شکایت چه رسد اگر اخبار حقیر عالم خود را  
 که در گذشتی از قوت عبارات و غیر آنست دوست دارم  
 کمال با مسرت رسانم بر این بهر آنست که با عظام اخبار  
 ناظر حق شناس خود که در اغلب منشئی از نا تاباستی است  
 که بهر آن نزد خوشی را ناشایسته است و نا و اینرا ملول  
 کردیم از عالم بجا داشت و کار دلوسو بخشاید و هیچ دل  
 سینه نمیدانم و در این جور خوشی

مصر

بهر آنکه  
 بهر آنکه

مجله‌ی باجول بی‌غیت مقررین است اله تعالی آن یگانه  
 روزگار را عقل معاشن مطلقین طبع و روزگار را بر آفرینست بخدا  
 ما را آنگاه فداست که از خلقت آن سعادت انجمن بر خیزد  
 که در این برنا صید طایر پرستان صورت محمود را و هدیه از افرین  
 ما را بدوستی شریف خطریست با شرف سعادت کای  
 افتاد و سوشن با ما باید داشت در سعادت اخوان  
 و در سر انجام خانه و کاه داشت بنامی بانه از هر خطرت  
 خود کار خواهد داشت و چون طلیسان صورت آری  
 بر دوش انداخته آید است از علم بعل خرامید و کجایی  
 تا متر خود را از بهرین این کرده گردانید چنانکه از طایفه والا  
 ملک حسن انداول قدم نیکان دنیا آنگاه که دخل و خرج  
 از بهر اندام نموده از آن گروه باشند که دخل و خرج  
 با آن آید که چون من بدان مسیح گردانند اما بکنم  
 که این را وانی خدمات شایسته‌ای توصیف نگاه کردن  
 بخیر و بی‌غیت را بر مسیح کردی خود هم معانی بشم

افزون

و بی‌غیت

و هم محتاج به پرورم آنکه با کوشش کنند و خوش معاشرت  
 و قوت عضبی و توانایی که مشورت نکندانی در  
 شورش باشد و باید که تقسیم قات نام و دانند که  
 از آن بگویند پس بسیار و در زمان خود و قسم دیگر  
 و خرج خود و کذا است و قسم دیگر بجا ماند و هر چه  
 برداشت سخن بسیار است و وقت نکند و نه خود و نه  
 الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد و نه  
 نیکو خدمتی در جرم و غایت است و بهر جهت نکرد و نه  
 آنکه بجز بهات عرض الوده باشد العاقبت است  
 ان شاء الله و الا باقی مسوومان هر که در  
 ریح الاخر نگایند یافته بود و ششم آن نزدیک سزای بر پادشاه  
 بمطالع آن مشرف شد اله تعالی سالهای بسیار از او  
 و عمل فراوان بود و در سوره و درین مقامه عاقبت  
 و از او اله الحمد که مرا زبان چرخ کشیده خرد باده که در نهایت  
 است و خداوند است و در کمتر فرصتی آید با بستر نعل صبر که از او

ان

مرا در این کتاب از این کتاب

سال نیکو مدد و بزرگانست رسید از آنجا که قدر کم جمع بود  
 بطریق آریان به سوزنهای کهنه دست میکنی و بلند بینی  
 و پیش روی بجزه را ضعیف و در زیر زینت کلاه سیم دورا  
 شایسته فکر گذاردی و غیبه را و احمق هر قوم شده که چند جز  
 فوج را امید کنم که طالب بدیعت و با هر که مقدمات ترجیح آن  
 در میان می آید و قبول می آید و مع هذا استیحه بخشش و در بانی  
 در ظلمت آبا و بعیر می آید و قشقه نمی شود ای دانا ای آگاه دل  
 برادر بار روش همچنان نان و برنج که در روزگار سرور و غلظت رسیده  
 با چندین و نهاده است علمی و جسمی اگر با این شغل روزیام و علم  
 و سحر و امری که کار و زحمان و امنیت صورت دهند و جایت بی  
 مزه و از معنی دور طبع می یابد و نه از این کار جانند که علم علمی  
 خلد و چنانچه موثر نیست و آیه محاسبات خضانه خود و خدای  
 نخواستی بر با و غیر آن دفعه سعادت است اعمال حسنه می کنند  
 او را از آفتدای اعمال قدسیه و فضیله بهم نمیرسد الله تعالی جانی  
 در یافتند و محظوظ فرموده است که در کار است و نماید



مساوین با دین طلب الهی بسیار و درین نشانه  
برو منده دارد و مارا تو حق خدات بسندیده و تحصیل ملکات  
سندیده چنانچه زیاد و چنانچه  
بسیار گویند و فراخ بود و حسنه کامیاب فایضال کرده اند  
خداوند علامه که ای راغبیاد که چیست و در بر سائل یکبار فرمود  
باین حصول فرصت زیاده از کارهای و معنی مقرر گشته است  
با ساختگی نیست در کار من تکلف بمل میاورند باید در  
حقیقت خفیه بران نهاده اند که برگاه این باطل در حقیقتان صحت خفیه  
الوان به یکی حد دل اند و بنامه دلکشا بهجت بخشند یا قایلان  
را بنوعی و مودود اند از المقدوس حقیقت است که سیده با من از این عالم  
سکون میفرمایند و با و این از زده اند و از من است که شاک  
باینست که با شما مکالمه که خاطرات پس از آن به سرور است  
در میان افتد زیاده چنانچه  
بسیار خوشتر اند یا در باد و هوای بهجاست بیانی که به هر یک کار است  
موفق باشند اگر چه که زاننده اند از فراوان دار و بجز این

وصلی

خود را که در مسکن تناسی در بریده و در غایت دور از نه گمانی  
 و شورا است از خود در دیده و روی ایشان در تقصیر آنکه  
 چهارده این روز داشتند کسی آن مسکن بود نیکو ایشان  
 در زینت آنجا و شادمانی و در آنجا و جبهات سرگرم  
 دیگر از مساعده روزگار آنکه حکیم فرخ اندیشین می یارند  
 اظهار برادر و کار و دست و دامنش بوی او احتیاج  
 به بیان ندارد نسبت که در احوال و خلقت ایشان آمده و الا  
 اقبال بسیار خرام قدر دان حضرت هر دو در ظاهر  
 که توجیهات دانی ایشان سرور و غایت غایت ایشان  
 و بدانی آن یکانه و فتنه سرور و افزایش عباد و باستان  
 این نامه نسبت از ادب و فضل در نه  
 که اشکیبای را اشکیبای فراهم آورده و هم غمزه و هم نیکو است  
 بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فرخ جیش مرهم  
 ما سوز جراحت روزگار و مرهم معجزان است  
 هر دو در دست و دامن زدگی و دامن کساری حضرت و الد



مقدسه که در شهر مدینه است از روی غریب نوز و جان شریف  
طالع الطاف محمد زکریا مستغرق حضور است چون غایب  
قوت بشری و مقهور قدرت حق تعالی است بی برکتی است که  
و انکس است و بی تسلیم مغیره نماید مثل عمارت خدای  
و البصیرت کبریه و کولری مقبول است و چون است  
خانواده صلح کل یا نه یا تسلیم میگوید یا شکست خورده بودی  
باطن طالع الحی با نفس در میان می ماند و نفس از جرح لغوی  
باز و بسته و نفسی فانی و مجروح آن یکاه آفاق است و اگر  
عسزد و رانای شکستاری چه کار و نا شکستار باشد شکستای چه  
اشنای ای برادر من که درین مصیبت جا کن و مواد  
عمر و ما اند و کین باید بود حاشا و کلاما ناگسار و تعلاتی  
اگر در اشغال این حوادث جامه جان پاک نشود و مطعون شود  
خزوه بین میشود و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سایر  
است در چنین مقام تفاوتی نباشد فطرت انسانی طبیعت  
بهمی و اساس آدمیت و انبوسنتین است نام با یکدیگر و یک

محض بود آنست که آن دلدار برود و خود را به تلبیس نفی و در دست  
 خود انانی و خنوع و قنوع خود بکائنات در آن بین و تلبیس نفی و در دست  
 خلعت آزار و دوستان از آن عالم نباشند چنانچه سعادت بی باشد  
 در چنین عالم جلالت و بزرگواری و عطف خود بر خدایند و هم چنان  
 که چنانچه راه نادر و بی رفته و هم خرقه العیون هر دو را که بزرگوار  
 در دست نماند و گوشت و کشته و کینه از آن مغفوره و عفو نماید  
 زنده و طاهر و حقیقت بود و در آرایشش چنین رضا و تسلیم باشند  
 از دیسان بدنامی که برود و در آرایشش و تیره و کجاست افاده است  
 از نقد آن دوستان خود چه کنم که آن یکت و خیر و نیکو و خوش  
 را به تشکیک افتد بانی که هست محروم و دوستی کردن آید است  
 که عطف و فراق و فراق خود که بر سر معاطر خود و در دست  
 عذر آورد و دفعه نخستین اگر باشد و در میان و وفات است  
 غربت بر و شکیبایی که داند مرهمی بر جراحت است و تسلیم چنین  
 خاطر مضطرب بود و بعضی بگفتی و دانی و روز و امروزی که تمام  
 کساری ما و شما کند کجاست امروز آن روز است نه عجب

گویم

[illegible]

معین اند چراغ و گاه عطف است از عالم بپوی ظلمت می رود و گاه  
 سیرانی مادی می جوید میکند و گاه دلسوختنای برادران ظلم و دوست  
 چو زری می ناید و گاه بطوردهستان برود میکند و الحق این است  
 و آن هم دوستی که گفتم خاطر بحسب سیرانی یزید می تواند بود  
 و چون من مهر بر لب چشم جان نهاده باز آره در جوش خروشان  
 توره مان مقدسات که با ساخت ای بود از این سنجی  
 سزی مقام دوام می بود و برادر مارا چنان بیست بنایستی  
 رفت اگر ما جود از حد شناسی نظام جاز سیدی بل فرد از  
 سعادتمندی و خود شناسی بودی جود رضا و تسلیم باضای جهان  
 آفرین راه سنجیدار رفتن جود تکلیف گدای برادر گرامی این مقام  
 رنیا می تواند دوست گشت و دشمن نواز است بر حسب گدائی  
 بگوشتنی سنجید سیرانی و روانی که سنجیدار است  
 افتاست نهاده اند در چنین طایفه در دینی معاطه صبر بار  
 نیست تا بجزیم چه رسد تنگ و پوی بسیار زودتر و من  
 رضا صبر است باید آورد و اگر از این حال عبرت نشود نمی کند

حق احدی را

طایفه که عبارت از سنجیداران است  
 و در این طایفه سنجیداران است

فرموده روزگار چشم محبت بین باید دید اگر قوت آباد  
 دریافت پذیرد بزرگوار که بر موز و مهر از کارخانه ایجاد آگاه  
 و شوق تماشا که در چنین روزم الحوادث از سرت  
 خانه انعامی الهی سیر مانی و سارشته سبانی فرموده باشد اما  
 از آن کسوف بزرگ در آن نیز توقع در و که غم مجید را در و  
 خاطر مجید از آن آگاه خود دنیا بخشیده و دنیا بیا دهند  
 کاغذ تمام شد و قوت نوشتن با تمام آمده و هنوز غم فقر  
 اول قدم است زهار صدفها که خود را باید شناخت از  
 بفره خواهی بوده در طوبی عوام نبیذاخت و خود را بای بند  
 جزع که از عوالت زمانه است نکرد اند و چندان است نیز  
 و مبرات که متفق علیه غفلت است غافل شود و انالله و انما  
 الیه راجعون  
 را از دست عدل باد علم بد و است آباد عمل کرده از خود  
 روزگار که خوی و عادت است تاثیر و متاثر می نکردند  
 چون خلعت پر و انگی پوشانده حالت فرزانگی می بخشید

و قوت

نیز می

این کلام  
 در این کلام  
 در این کلام

سازمان کاروان

مساویان طایفه سراسری و بخار آن قدر ظاهر و بارور نیست  
که اگر آنکی سربازب از پیشه فرو برده از مفتح سین و شش غن  
یکو آرزو نه بناید بود و روشن اول لب عنایت از حضرت بیگای  
بودست بر کجاست از پنج ششمی و این خطب سید ازین جنبه  
مخوفه قدم آن و اینعت بود مسرت ما بود و اما از بجهت  
تداین است که بخوان بود خطب سربازب همزی نیز نمود و متامل  
گشت از تالی خفای کائنات که از صفت کما درو سلم

ایزد متعالی سوار است چو برین و کما در تو شستهای  
اصلاح باز از محبت اگر ای رسید از بیان کمیتی و دوستی مسرت  
روی داو شنوده ما سید که بد کال نهضت با علی از خای محبت  
دو کار با اینسوب نهضت فرمود یکی آنکه نظامه ملک خود محبت  
ای بار بجز صلاح کار ندانسته در کون بلاد افتاده اند و بار  
دیگر راجه عاقلش آمد که از جاده و فغان بپذیرد و شایسته سربازان  
در روی اختیار بد رکاه و لای ای اند جان بته که سایه اقبال بران قرار  
اند از بیم و عیان گویم که نام گرفته آید دیگر سید باده بیامی شایسته

باز عاقل از عاقل

باز عاقل از عاقل

و اما کبر و برتری بجز نارضامندی و گناه مقدس هیچ جایز نیست  
چون حوالی در آنست که زون موکبت تا یون شده اند  
تا به سافندین نیز خواه چه باینان بوقت عرض نمایان باشد  
نتیجاً یا ورنه اعدای آن یکتاری سر تالی و کردن کشش  
شکفته دولت و اقبال بزرگ پشای عالم را و گرفته تکیه  
سیان بنود ضعیوری و از انصوری با فزونی بی انتقامی به بد آمد مردم  
رستگرنه گناه کرده اند اگر کی از به کائنات بیرون و یا در  
بیار معامله رد باشد هر چند نیایش و غیا آن مردم باید بیداری  
نواهد گفت و اگر اندک گذر شا براده بخاطر اقدس راه یافته بود  
بی آنکه حضرت آن دیار نشد یعنی بر نه جان بده کینا که برین  
و یا در و آن کار نیز بسیار یا بجلالت منیر مستد باره تا  
می آرد و پس از دستمان در از این خیر اندیش عالم این را که  
از سبنا مقرر شد جدا فرموده و از جمیع مهمات عالی و علی  
در بنیادین بود و در خدمت است و در فرمودند بر راه  
یا و در خدمت است و در خدمت است و در فرمودند بر راه

مجلسی

مطلبی نیست باینکه فرستادند و نسبت داشتند و رولوارم بندگی و  
 اناعت چنان که شنید که زد و کوب و در پیوسته بیکانند  
 شور و غوغا ایالت بود که در روز و وقت و این حال از دربار  
 می پشند و از بیکانم ظهور آید است و از بهر این است که  
 بهر نظر در آورده و خاطر این بگویند که بگویند این معاد  
 باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شایسته نگار  
 را که بر این موقوف انداختند نظایر لایق با عرض داشت برگاه  
 و الای و آنه سازد که من هم عرض داشت نموده آن نسبت را  
 جواب حاصل کنم در این صورت بهر پیشانی داده و الا که قول  
 و وزیر داده بودند بظاهر خواهد آمد در ملک و مال و ناموس  
 و ایش نوازش بعضی خفیه ها از لوت است بهرست معلوم است  
 کرد و در این عاقبت از لیس روزی بار  
 شد ایست شوق و جندیل میست که در کوفت طراست نموده  
 بیان نمیدانند و این منابع مقرر سوار بایار نمی آرد بهر این  
 مسترمان این جباری براباری آورده و حوسش این شاع

براه و انستور لوت



قدسی باز آمد و نگاه را در کف و باز از کشتادن نه از آئین  
بردارد و برینست و نیز چون شناخت این نسبت و از این  
نظایر کرده اند و در مشغولان جهان گفت و گوی این کردن  
و به هم تعلیق و هشتن نه از آئین خرد و ملکی بپس از این بودی  
سخنی چند و معاملات که در طریق خیر خواهی مناسب است این  
ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی در عیادت در برده توقع نموده  
بموصول انجام طریق نیک گویند و به نسبت معامله نیست که چنانچه  
ظاهر کرده اند و فرموده و همچنان در خدمات مودع سکریم بود  
اتمام نمایند چه جای از اسباب خلاص و تکلیف آن طایفه قدسی  
که از و بهیچ و گراستی خود و این بر مصلحت حسودان و روزگار نهند  
لله الحمد که گمان این مزاج دان زمانه آنست که آن را قبول از این  
کرده و اندک کرده باشند تا آنکه در تمام چهارم تعلیم  
خدمات نظر بر حالت خود انداخته و در کرد آوری نام نیک که محصور  
در شناختن با سپاهی آذربایجان با ذخیره این طلائع و نگار گشت  
و در مراسم داو و سپاه و خورشیدها کارگاه عمل و در این امید

که همیشه

که همیشه توفیق اعمال سپاسیده قرین اندیش این باشد و روزی  
توجه و لطف تمام آن نکته سنج و درین مهلت بخار و لغوه  
شیر اندیشانی و در این باب صورت یابد و بعد از آنکه در عالم این  
شفا هستی با انتظام خود به حساب فارغ شده و درین مرتبه  
در پیشین عهد و ستان میسر شده است علیا و سید و توفیق  
که کمال آن مهلت آن حدیث است و در این باب که میگوید  
و کبر معلوم آن شفا سازی به تبار و معانی باشد که محبت است  
مهر و سیدی را که برستی و درستی و کارستانی و توفیق  
اعتیاد تمام دارد و بسیار دوست میدارم و از ملاقات آن  
مهر و سیدی و از ملاطفت و توفیق است که بجز دست بخشش که این  
درد و ناز و سوز و غم و کینه و شکست خدمت حضور است  
و در هر روز و توفیق می ماند چون عرض و پشت این است و در توفیق  
در ستادن این رنجش آمد و حضرت که هواره نمودم و تمام  
احوال و رفیق ایام ایشان در حضرت و خدمت و توفیق  
است که در رعایت احوال و کمال توفیق و کمال توفیق و کمال توفیق

در این باب که میگوید

در این باب که میگوید

ماه الهی شسته آفتاب شده شد  
 و تیرانی که غریب و مصلی و قدر دانی و جوایز آدم نکست  
 قدر صفا جان که الی ایشان است چه حاجت که با این طبقه علمیه و شناسائی  
 حرفی نویسد اما خرم خیریت عموم و قصد کلی خانم ضحیدیه  
 گذشته این خیر خواه همه را نام ما برین داشت که کوه خنده و آ  
 مطلق بنا و معارف دستگاه امیر شیرین علی که الحق مثل  
 این طور ذاتی که حسن صورت و معنی آراسته باشد و با خلق  
 پسندیده موصوف کم و در نظر آرد و است هزار شکر از بجای  
 می آرد که دوستی ایشان مرکز خاطر حق پرست در جهان  
 انجمن از زمینه شمس است و عهد و پیمان استی این دارند  
 آنست که با جماعت می شود و بادشاه و قلیگاه را از خلعت  
 و رتبت و انعام پسند دارد و یکبار مرتبه اخلاص می فرستد  
 از خلفای نظام این دای مطلق از خیر اعلی می بقای نام  
 و خوش فحش بر کمال شناختن افراد و انفس از اهل انصاف و صلح  
 خویشای آنکه اقبال انوری می برده بس اید و دست داشتن

الشان

ایمان جد است که بر کف خیالی آن داند که محبت آن بود  
 را دوست بسیار دوست دارد و در مردم و در بیت  
 عزیز او شدت و رخا صا بهیست بلکه آن را و فضل و عباد  
 به زانویت بی بدل فی الواقع از جناب میر محبوب خود بیای  
 که زانویه می شد و بار اول نصیب شد سر یک عشق ایشان رسید  
 شود آن قدر عاشق ایشان میشود که مریدی بران متذکر باشد  
 ظریف که کلمات مذکور که در هر محبت و در آن ایشان  
 باشد امید که ایشان را در محبت مردم و کار و است انجمن خود  
 فرمایند که آدم ششانی مظلوم است بقتیل انجا مدطری سعاد  
 صدور و معنوی آنست که انان این نو مردم با ذات  
 انجمن سلوک کرد که در جمیع اوقات انچه هست تلخ نما  
 مستعین را نر باشد بی ملاحظه خوش آمد شیرین ناز نواز و نواز  
 می گفته باشد که دولت نر از می باید و تمام صدمه بند و در کوه سبزه  
 سخنان معاصیه حق نویست برای کار می نماید و خوش آمد  
 مردم بسیار اند که در این محبت را از محبت آنها هم گزینیت اما

که در خن ایشان

سینه پخته شد و بخت بیدار نگاوی هر چه ما ستر و حبست و خوا  
 بیش یکدیگر سبب مراجع زمانه شناس اندازد باب افراد  
 انسانی حقیقت دان خیر اندیش را پیدا کرده اند اگر برود  
 طبع مرزای و نوازی بخورند قاتل ایشان نگشته سوار شدند  
 معنوی بی اختیار در هفت و دو باره بار بصحبت ایشان سوار  
 زاده چه نویسد و امان ماه الهی شسته علمی شد

حقیقت اخلاص و جبر نفرت آن لغاوه و دو دان  
 سعادت خاطر نین او دیای و لغت و همواره نیکو بخت ایشان  
 در محفل مقدس حضرت شاهنشاهی سید و دایمی در لغت و بخت که بخت و در  
 سعادت ذاتی خود را منظور چنان خدایون صورت معنی او اندر بر این  
 برکات تلای این بودند حقیقت طرار مطالب و منی و تمامه  
 و لغاوه صورت خواهر گشت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را  
 مبداهه باشند و این کار در انان عقیدت کزین آنست که همان  
 طور که با سببانی مانی بختی نمودی باز شدند و در محفل بختان و هم  
 پیشی خود سکه شدند ظاهر است که سعادت و پیشی در هر دو کار

در نه خواهم بود چون چو یک از ایشان حکایت کرده حکیم تمام  
 سفر نکست تقدس از نذر اشارت مقدس که از سر و جفا و بیهوده  
 که این فتنه بی راه و سلسله مفتوح سازد باید که بر آرد و که مکنون  
 حقیقت می بوده باشد با تمام آن حواس که از نذر العاصی بماند  
 دایم و درستی از آفریده که در حقیقت بود  
 حاضر بوده نیست از فراست نسکین از نذر بزرگ و بیاد و نالی  
 در خواست و بیجا و شیوع آورد و صیغ نورسته نمی شد و در نیو که  
 حکمت ثابت باقی اندیشه حکیم تمام و بیانی نالی و بزرگ و در حکم  
 و الای جزو است نشان از پیوسته حسابان نیست شد و باید که بکشد  
 بنامها را و نماند و در ساند و حقایق را محال به جلی و بویسند فتنه  
 و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند  
 از ابو الفاضل مبارک نسوی یا زار و حکیم تمام و حکیم های که  
 که بد قایق حکمی علی و در قایق علی و صوفی و به دیگر از فرکار است  
 و نه حکیم تمام که منظور از الفاظ و اوصاف شایسته می بوده برسم  
 رسالت که که تو را در زبان رفته است و نه حکیم تمام که که

در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند

در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند

عده الله الوری من الله الوری عبد الزواق ابو سعید احمد در امان علی بن  
 است و نه حکیم حامی که با درویش خالینیه سر از نانی حکیم ابو الفتح  
 بوده محبوب القلوب این نیز هست و نه حکیم حامی که محتسب  
 باز ده سال این را تمام است و نه حکیم حامی که این میران و ستان  
 مرور از مستر معان روزگار شش جره دریا شش کلبه است  
 سکه باب سه منسکه در دبل حکیم حامی که جمیع مرتب در  
 سیر فرموده در شکستای سوزی نانو و نانی خطایای سیراد  
 تعبیه بن پذیرای اعلای انوار خورشید بطریحیت در مرتبه و بط  
 محبوبیت در مرتبه جلوه گراست بر ساعده خدود  
 بخوشد خون را اکامی نیست مردم بیرون را الا انکس  
 که روی لیلی دیده است و اندک در و میکند محبوب را  
 سینواستم که شطری از محاسن غایت نصیب و مجاب و لایست  
 نوشته نام خود را درم نیکی در نظر نانوئی الوه کی نویسد  
 درخون است نمک شربت که این کیوان نماید پس جان چه که شکست  
 بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را و را رسا زوای برادر اول

یابی

سحر محراب

شد صحبت نصیر منقبت مدبر الهی که از او نشو و نماست  
توفیق یافتند در وید و عنوی که صحبت نفس نامی بهای  
شدند و دوست یکدیگر به آن بران رفیقانی نمودند که در روزگار  
آدمیت در شهر و رومی اینطوری صحبت از گفتگوهای علمی  
گفت و در روزگار با نایب آنکه خاطر و بعضی مشاعر حضرت  
جمیع اظهارات و کلمات ~~مکمل~~ و مستجمع بود و اما در آن  
نقد آن رومی است و خاندان ابوالموسر اشفاق سیرایند و  
لبس کن میدانند که مقتضای تالیس مردم عجل نام که بسته خاطر  
افندس اندوید با آویدند و این غایت بر طرف شده انسان  
توجه چشمه هزار بر و رنگ حضرت شود و باری هر چه شود و شود که  
شده و که خاطر شود و خوب نمی باشد این کسمیات اندیشمند  
و خود را در شمار تصدیق نمیدهند به مردمی که صد سنه بعد و هنوز هیچ  
رقم نشده حیاتی که به نیکروی در دل جای دارد و در ملک  
عقلی و عزت و محمود است همه حال و ابراهیم تعالی او را مغلوب  
طبیعت ندارد اگر چه از صحبت و ایمانی و صحبت نصیری با اوقات

در روزگار با نایب آنکه خاطر و بعضی مشاعر حضرت

در روزگار



علی بنکات جالینوس حکیم حسن دوازده امید واری یافت  
که او در عالم غیبی بود و یک چون حال او معلوم نیست بود  
و عارضانند اما حکیم روحانی را سلام سلامت انجام شوق  
افزار بطرف و مانند ستم کلمات نفسانی بر محور و زینت فتح الله  
برادران عزیز اختر برکت بودی و بخوبی رسد

کرامی نام آن سوره متذکرات ایشان و دوم حج الاون  
نگه ساری این آرمیده ظاهر شده بیده باطن کرده از کنگره که  
خاطر مکران را که از جاری ایشان آرزو بود و مژده محبت که اساس  
شفا دنیای قدر و انان همان تواند بود و برانید اگر چه از از به حوائج  
روزی نبود که در فکر ایشان نباشد و استعدای حیرت مع حافیت  
آن نسخه کالاسته و در راه حساب صحت خواهد اما ازین  
که در رسم و عادت بودند و سنان علی لایحه قصه میفرست  
عنصری اندر اندکی و شست بوجه از عمر آنکه سطلو این قیامت  
موجب نکالید روحانی نفسانی بود و دل آرزو رساند این مقام  
و امیانی ثانی فرسود و جدا محبت آنکه درین بیماری که عاقبت

الان

از جهت پیری و معنویت بعضی امور پیشگاه و فاطمی  
 اساس بر توره ظهور داده است که از کاتبه گفت بدین است  
 پس تعالی آن معنی خیر اندیشی را بر او نه ملک معنی گرداناد  
 و آنچه هم از او عاقلان فرموده در نه اطلبی این محمودی  
 نوشته اند مطالبی که در این خورشید کرده باشد تا آن در  
 حلقه بیان آورده اند و از آنجا که این تسبیح هر چه در میان  
 و دیگر دردی و نور و کافری نیست و بعد از آن که از اسباب  
 در این معنویت است و در هر دو ملک معنی تمام است و از این  
 در هر دو معنی خورشید و از این نفس و دیگر در هر دو  
 خورشیدی که بسیار است و روان گسیل بنا و سالار بارگاه  
 جودیت عاقبت که در قرون باو که  
 گرامی که بنام بن مستقیم شرف صدر یافته بود بطالع آن اعتبار  
 است از تعالی آن خیر اندیشی بالذات را بر او و از آن  
 در هر دو معنی از قوه معنی آورده از آن است که نسبت  
 آشنای در است ملک محبت تمام آن منظور نظر تربیت و عا

صاحب و پروردگار منزه و عظیم ما شایسته این احوال بود  
 مستقیم و عاقبت کامل است چه جای محبت تا با آشنای چه  
 رسد فلیت که شایسته صیغه دیگر در ذات بزرگ ایشان قرار  
 افده است و نه از آن جهت که گفت ارباب و غفلت چه  
 صیغتی بوده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه از آن  
 رویت که از نام حامله جهان بی تمیز باشد و نیک بدست  
 سانت نیک چون کسی که نشسته در کرده اهل بر دنیا آمد  
 از احوال شور مست و می بیند که این شاه باده در اسطراب  
 اهل تفان که زبان شایسته بادل آشنای ندارد نه نخلان که  
 اندک فرجه که بسته باشد که آدمی بغیر غل غل عبور نتواند کرد و نه  
 خود را از آن گذرانیده در منج سعادت و رستی که سعادت الهی  
 و خیر خواهی لازمی از آن مبارک تواند بود مواظب منجاریت  
 بالخیر  
 از خالی علونیت و حسن کردار  
 تا منبر خاسه و دوستی جمهور عالمیان با و به مخالفت عظیم  
 به شش خورشید و بسجده حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد

درین قحط سال برین کز نوسیم که از دوری غایبی بدیدم که  
 و به کلام درازانی این گروه عالی شکوه و عبادی است که در میان  
 انصاف کزین بغایت کمال است که در شکست از ملک است  
 کار به درج خود از شدای منسوب است از آنکه یکی حال صوری و صوری  
 ایشان از آنکه در این ملک است و کما تیسرگی و کما تیسرگی و کما تیسرگی  
 خبر از محل شایسته قرین با الله العالی است بحسب

ایمرو به چون توفیق اعلان شایسته روزی کنایه از محاسن بسیار روزی  
 ماعقل نباشند و مهلت صوری باز یاده تر از معانی است باطنی  
 در انتظار ترقیات صوری نباشند تا عنقریب در پای طایری کنند  
 کرد و هرگز چون غامه صریح و زمانه طالع را بهمت زده غایب  
 و السعیم  
 اول شورش که در خانه انکشان بنفوس آید آن که کار باقی است  
 دانسته در تصحیح این میبایست کردند و ندانسته که بنا به عبادی  
 روی طبعی نشاء و بدن و هلاکت صوری باری کرد و بکار خود  
 ملک از روحانی که در در میان آدمیست می شود و باعث ترس و

میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر

ناطق و دورث موت معنوی نخواهد بود و هرگاه عارفین  
باشند از نفس ناخفته بوده قدرین و دنیاچه کار آید تا جگر خفته  
در لقمه حلال منسوب تا اساس معاطه دانی و خدا شناسی و هیچ  
صواب باشد امر و کار استی و نادرستی چون درستی و راستی  
محجوب جمیع عالم و خفته و اگر در خوشی و تمام و قسم و تعدی  
و عادت گشته و متغلبان دست تقاول در از کوه است  
لقمه حلال بسج شوار است زمین خراب که حق است با حق گشته  
باشد بداند اندیش نجابت دشوار و بر تقهیر و سبب است  
زراعت از روح حلال بدست اندلس و کمال و قوی که بسبب  
آن صورت فراموش آورد و کثرت در کثرت و در کثرت پس هرگز  
و یا فتن کان طلا و بقره و امثال آن از محیط است و در دربر  
تقدیر و جبهات اسباب شدن و پراورده و ناپدید می شود  
خدا آفرین که ملک است بیابد و زراعت و جبهات و جبهات  
تقدیر بشری منزه بود از سمع و عالم نجابت و از نجای حال  
مختل و در مکان سببی بپوشان برود و قطع نظر از این متوجه است که

اندک از این

فکری که بسیار است و گشتی که تمام سپاهی معلوم و معلول است  
 و اول آنکه است و هر که اگر آنکه متاع او را آن شود و هر که را است  
 فتح خود و آنکه سپاهی که اندک نیست و بیاری آن کار بخت نظام  
 جهان و چون در از مسافران نامم کل کرد و اندک اختیار نماید که  
 خود و کوی که گشت از نو برای آنکه طایقات تمام از خالص برید  
 و چون در از نو و در وقت کوم کند پس کارخانه گشتان  
 برارستان و آنکه از گشتان برستان می آید و پیش  
 با من و این تمام عصری از مشیت الهی و از افراد انسانی بود  
 بتقدیر از فردی از دو دست و دشمن و ملود و در هر که و در هر که  
 که این خود و از آنکه جزو حلق خود و خداد و دیگری بر او نشسته باشد  
 شان نگذرد و بسیار آسوس آدمی از غنا و تنفا و تمام آن  
 و اقسام اختلاط و انواع تناس در نهاد و کس و منفر و منفر  
 و در این شناسد که از دو جهان آفرین که سده از منی نوع انی  
 و انتظام گشته و عالم آرای صورت است و هر زلفی که گشت  
 معنوی و مطالب است و در یکی از افراد و نسبتی که گشت

ازین گروه نایب و بیاض برورش یافته انظار قدسیه انزوی  
بودند و گمان الهی باشد بر سبزه و باروای جای داده و از برگ  
گرداند و او را قهقان آن گروه سازند و این بزرگتره خدا بر سر  
سلطنت شسته بمقتضای خرد و الا که خبر اصلاح عالمیان  
مطلوب غیبه و نیت حق طوبیت او عرض اندون باشد و نظام عالم  
ظاهر و لطیفیات و نام را با اقسام تبارین و مخالف در وحدت قهر  
در قهر و ده نظام قهر و لطف نرم سازد و گاه باشد که در جملین  
آفرین آن خدو جویان را از یکدیگر ماضی و حسن نظام صدرت  
بادشاه معنی شیر گرداند تا بغرض و صلی و ریافت و در مصلحت  
کامل ظاهر و باطن صورت و معنی را در و ان بخشید پس مقتضای عقل  
و در اندیشه که مخالفت آن مناجحت خدای حق از آفرین است  
لازم آمد که شوکت و ایت و عظمت صوری را همچنان نادان  
افزون از همه بود نالار باشد و ت دایارای فرمان مستوی  
ناشد و شاید راست عامه تواند شد و از ملک عالمین  
که از حسن قوانین مستفید او چون می ماند آن بزرگتره

راجع نگاه داشت تا اگر بر زمین این بر دست حجت انوار  
 صمد و وزیرین عدالت گستر منوچهر بر قدری که شکست آید  
 سرانجام بایزنا حار و در باب دیگر حجت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت  
 بنظام بنیاد نسبی انحصار پای بند کرده عدالت و داد سپردن و دوی  
 رعد و اهرام بخور و کرباسانی چنانکه کارخانه در روزی ایش این سر  
 و شوار بر تکرار که سردی این کاروه باشد و این را و این طلاق  
 و این از اگر حق آن معقول پس تر که در این تعلق او و او  
 اول خبری که بر فطرت لازم است است که روز بروز  
 انعام و خیر و افراده شکست بر زمین بالغ نظر سپاس و سستی در  
 جهان خبر و خیر و افراده اول و اول تعلق با و سستی و خیر و خیر  
 و دوم سبب انوار و دینی و میان از تعلیم علوم و کتب است سبب  
 هر دو و سبب سبب خیریت و است و جمع بودن حکمت و خیریت  
 چهارم مرکب از اینها باید که در علم را از علمت این است که در  
 و فوق او ای زبانه اخلاص کوی حق که در علم و اخلاص در دست و در  
 صورت تجر و سببش که از این و این زمین را و در دست و خیر و دنیا



در این نظام نیست ایندی که از موجودات را اول باید یافت که از  
 سبب نظام است که در هر یک از آنها و سبب این هم قدیم  
 است و مستعدی که بی وقوع قدرت می سرانجام آن هم تواند نمود  
 و هست اند که از روی آن که در مینی مبارکت بود اما بشره که در عالمی کل  
 به خودی خود نیست نه در بی جانی که شاده اجازت نماید و خنای و در  
 نشان جزو نیست درست دریافت نفس در دایم انانی مبارکت  
 و در این سخن جزو نیست که کتاب هر دو یک است و تفاوت آن در  
 عبادت است پس از تحقیق نیست که نظام جهانیان باشد و خود را از  
 معادنان آن عادل دانستن و در اولی نیست هر غفلتی که درین  
 راه در افتد و در اولی نیست پس به خودی باید بود و در این نظام  
 نکرد که از خلق ناب ندیده آن تا ستوده بر کار این است این کار  
 باید که هواره در مقام کلی و جزوی فرض را معنای در دستر آید و است  
 و دشمن کیسان به و کفر می رود و قاصبت بر دایم عمومی و دولت  
 را به این دو تنوایی شناسانده و در پرسیدن بیجا طاعت پرورهای آن  
 فرد و فرد بر خیزد که کثیر زده در اندیشه مختلفه به تقاریر مستعد و باید



بر مردم و انانی بی فرض نیز در بیان آرد تنهار عقل و ذوق ملکی  
 بلکه اهل اهل حسنه از تو بظهور آید سستی یا پستی مکن و مشکله  
 و لایق یا گناه نیست خواه باطن و بیرون و کوشش و بیانش تو مسل  
 چای و بر جان و باطن و اندک و نگردد و در عبادت نخستین باد و سستی  
 بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نامی عبرت بین باش و خوشی  
 در کفایت اموال مختصر جان مگر عده آن تحصیل مردم خلع و گذار  
 و آن و بجهت خاطر توی ضعیف ستم و ادوار و از صوبت خوش آمد  
 کو این بر سر نای و کس که تلخ گوید و راست رسد از عاقبتی شود  
 سخن تازی فرغانه معلوم نشود انرا راست اعتقاد مکن و  
 دامن تشبیه بناری گذران و خود را بدسته غنچه پیده و بیدم دران  
 پایه سبانش که از تو حسابی نگیند و تکلیف مخور و خنده بسجاکان  
 و در شداید و جور و است از جای مردم و مال دوست سبانش خوشخوین  
 و کشاد و پشانی باشی و اگر با این علم باشی بهیاست میرود که آباد  
 و کار مردم خایه اتفاق افتد هر که خنده طایفه جریخ و در زبان و  
 طالع و اتمت زده مدد میست و خوشایان ماه سال سی و ششالی

غنی بخت

غنی بخت

و دو سستی جمهوره را اینا با دیدن خاسته بگویم و دشمنی خویش ازین  
 نوحه بجهت در احسن رفقه کرد و او درین قوه و حال مردی با اثر  
 توهم که نزد و درین کار پیری علوم چه گفته و چشم و نگاه او را این  
 کرده عالی شکوه و تمام شان را نیز به افراشته و حرف گزیده و این  
 است اگر نه آنک سزایک تسلیم بودی کار پس خوشوار سدی است  
 که از بگوئی حال مصری و مصری و ایشان از راه بواسطه کتب  
 کبکی ندارد و امید که نیست فیما بین این دو قرن باقیه باقیه با خبر  
 از د تو و ناخیز و زی باشد و کلاس و دوستی می  
 گرامی نامه آن مبارزانی بناسید و از مرقع عقل و شجاعت ایشان را  
 بنام کی ظاهر نشان است از آنکه یکی خوب پس این نیازمند در راه  
 از روی آسایش آسه و کی عموم خلافت است و انبان نشان ایشان  
 روز افزون مثل شما یکی و لایحه عقیقه پیش سعادت برده  
 تا کار ایشان شکلی گزیده و فتوحات بی اندازه نصیب کردند  
 او را و اینها و مالی کشود و جمهور مردم بد بر آمدند و اقرانه شایهانی

برگیرند و غلوه و دولت بیستالی در ملک کار شوند چون ساسانیان  
رسیده بودند شاهان و مقتضای جوانی و کامرانی بیاد بهای و  
خلوت دوستی میکردانند و اهل دکان از دیدن این افراد بزرگوار  
کجی از بندگان خامی شاهنشاهی که عالمیان بکشتار و در او افتاد  
داشت باشند کمتر جمع بر راه می آوردند این خیرخواه جهانیان که  
محمود از بساط قرع رومی ساختند و خست این مرد و فرمودند  
و جهانی در آن سپهر مطاع شد که شام زاده را بر راه و الارواح  
و خود در انتظام بهات آید و و باشد و اگر وقت مقتضای آن کند  
میرا تشنه رخ و نیز با بستم و شهادت خوان در کمال آن که در سوره  
و اجمیر تعیین اند طلب عذر و نیز باین نام برهان فرمودند که  
بجز و نوشته فغانی خود با بر روی رساند و نیز خواند که که خواند  
که اذن دالیت اقبال ضرورت است از این عرض و ابر و ایاغا  
خود در رسانیده فلان محدث بر منافع و ایاغا از این اکنون  
سروشت از وی این چنین بود و برخاسته و شایان  
خبر این حادثه بر هم نهاده بود و بهر یک حال و در استان آید

غرض از گفتن این اظهار آنکه ایشان را روانه درگاه با اختیاریم  
 و در آنجا که اقبال روزافزونیست بهر چه پیشتر از آن شهرت بی  
 بر آنکه نزد کسی بر خاست الهی کرده پیشتر از خود و همه بدو  
 در اصلاح حال و عوم و نظام و بخانه و نسلی شایسته و در  
 ملک گری دارد و در وی که بجانب ایشان نماند و در هر  
 بجانب بود و یک دهی است و در آنجا که در آنجا  
 حقوق نمودن نصیرات ایشان نوشته بودند است و در آنجا  
 تدبیر نمودن است و در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 ملک و سر و دست و پا و چشم و دیگر روانه شود و در آنجا  
 میرسد و همه کارها خوب خواهد شد و با عقل خود میرساند  
 نزدیک انداختن آنکه بختی نمودن و در آنجا که در آنجا  
 و تفصیل و نصیرات ایشان را در آنجا که در آنجا  
 نواب بر این امر معین بدانند و در آنجا که در آنجا  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 نداده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

رسیده و چند لشکر بسیار است که در آنجا  
مردمانند از آنجا که توجیه میسند حاضر آن پادشاه و ملازمان  
با سینه که اگر بر سر فلک فرایم آمدند تا شد این و افضل شد  
نصرت او نماید دولت است تا حدی که در هر روز آمدند و تمام  
شمال سخنی به بارش با بغیوب بر آن من خود در هر صبح است  
نه تسلیم و آنم و غیر از آنکه میرزا شجاع و دیگر و ستم که  
منوچهر بغیوب شوند شاه صفت میداند و شکی در آن خود میداند  
از ملک و بی که کس میداند نه توان بود و در میان دین چند روز  
نم و نه خود و نه چند روز و دیگر صبر نماید و در آنکه میداند  
بر کار که میخواند صورت ناله و دلو و دیگر چه و نید

الرحمنی ان تقاوه خانه این غم و غم

از در قیامت غنیت و دلاوری صحبت یک با بسیار توانستند  
و آثار و ستم حقیقت و عاقبت منسوب از همه در حال بر تو انداگر چه  
فصل آن بی سید و صحبت پس و سوار بر اسبها مشکی سوار  
بشایسته تجربه چند انجمنه و شکی درین فلک و از ران کوه قهرا

شاید















59

7001

Handwritten text in Arabic script, appearing to be a list or inventory. The text is written diagonally across the page. Some legible words include "مكتبة" (Library) and "كتاب" (Book). The handwriting is cursive and somewhat faded.



مکتبہ اسلامیہ  
101

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ

مکتبہ اسلامیہ  
مکتبہ اسلامیہ



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

